

۹۴۱۵- بی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تذکره سادات*

مؤلف: *...*

موضوع: *...*

۷۳۶۸

۴۴۴۲

۵۱۷۴

شماره ثبت کتاب: ۵۵۸۵۳ / ۱۳۲۹۶



خطی - فهرست شده

۷۶۶۸



شک ۱۱



۹۴۱۵- بی

شورای ملی

کتاب: *تذکره سادات*

مؤلف: *...*

موضوع: *...*

۴۴۴۲

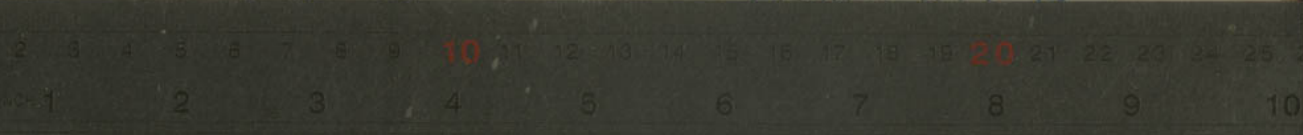
۵۱۷۴

شماره ثبت کتاب: ۵۵۸۵۳ / ۱۳۲۹۶



خطی - فهرست شده

۷۶۶۸



بازدید شد



در ۹ اسامه بنای لوی در ۱۳ قصاب لوی در ۱۳ در ۱۳
 در ۳ قصه و فتنه نام لوی
 ص ۵۹ اشاره بنام استادش ملا علی محمد و در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳
 در ۱۳ قصه نام اصناف را کرده که از آن قلم گرفته مسائل ای لایه اوله
 در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳
 ص ۷۴ لغت و شرح میرزا در ۱۳ که در ۱۳ و در ۱۳
 برام طریقی و استاد را آورده و او را که همانست لوزی
 ص ۹۸ در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳
 ص ۱۱۴ در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳
 ص ۱۴۷ در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳
 مجموعه امده
 ص ۱۴۹ در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳
 ص ۱۸۴ در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳
 ص ۱۹۸ در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳
 ص ۲۰۳ در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳ و در ۱۳

مستطاب

این جنگ که شامل مطالب متنوعه و فواید متعدده و نظم و ترتیب است
 بخط مولفش که یکی از دانشمندان و شاعران علامه جلد
 ملا خلیل قزوینی صاحب شیخ کانی و حاشیه عده و غیره است

۱۰۹

بطوریکه از نامه ای که در وسط است ظاهر میشود نام وی
 تقی الدین و ساکن قزوین بوده بعد از صوفیان زنده و از زوایان
 و تفسیری بنام جامع الفوائد داشته که در ص ۱۶ بان اشاره کرده است
 و در زینبیه و عقارت دیگر موجود فرد نگارنده نام جامع الفوائد
 دیده نشد
 در حال این جنگ منصرف بود بخط مولف و دارای فواید بسیار
 و نکات بی شمار است و الحمد لله منتقل شد باین حقیر در طهران
 سید محمد طایب ۱۰ / ۱۰ / ۱۰

ص ۶۷

در ۸۴: آثار کاتب الاعرف: ان مجموعی هفت سنین لعبدالرحمن
 و زینب عبدالکلمه
 در ۳۳: باعدانی ادبی بزوجه این مجموعی (مجموعه) و در ۱۳
 در ادبیات عالی دارد

خطی

Handwritten text in Arabic script, likely a religious or philosophical treatise. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be in a different script or dialect. The ink is dark and the paper shows signs of age and wear.

Handwritten marginal note or signature in Arabic script, located on the right edge of the page.





مرامی از سر سوفا شد
 طرد او شده اندر گرز
 بچشم خویش نکند از آینه
 بپست خود حایر ز بپست
 بسودن آینه سینه خود
 صد اصفه اندر در شکست
 نمودن شل نام و کار روز
 بدار الضیوع و ز کج کرد
 عمارت ضعیف است از نام
 بدو ایست که سر نغمه
 در شهر است ترا ز خود
 مطول کرد و سر مختصر را
 میان شهر خویش آوار بود
 زرا بر سر خود نهان نمود
 در وطن گمان ز کجاست خفا
 بدامن ضبط آب غم آن گران

که نیم فرمان آرزو بر حد است
 بریش در کار از پیشتر ز
 و با بر خانه خواب آب بست
 زوزیر بود و ز کشتن شکست
 دلگیر چون گلوی از هم گشودن
 کلایتم بشو بپست
 کجا رسیدم در آنچه روز
 ز شهر را به شهر حسنه بردن
 فضا لیر از دل خود گشودن
 نشستن چون غزالین بگلین
 گدازه در روز آینه اش در
 در ای محض کردن نظر را
 در آن اوار گامی با بودن
 بر عطف طبع را که زبان نمودن
 که شوشن بجانست سما
 بر سر دادن زمین را چون گران

که بر اندر سر از او نشستن
 بنیاد گفت همایان
 که گنگ در دهان بر آب کوب
 اگر بر سر نشسته اند
 ز قیضت سر بر سر نغمه
 آینه بکین نرم آسمان
 بدو ما بر بلا کس از توان
 اگر کم همان بر نغمه
 که از اسلم کرد و صفا هم
 جوار غم ز غم بر باشم
 نمودم به نظر است ز نامت
 ز با هر نشسته تو کجاست ختم
 بر سر نشسته بر مردم
 که کرد و زیت از سر باشم
 همه زایه و زانو و زانو

که بر ای بسک بر شکست
 همه در دوش بر سر از توان
 غم آن که گزوا نش بر دیده
 ز دل صبا بر ما منت خفا
 اگر ضبط کند بر نغمه با دا
 که او کرده است نرم این زانو
 که ستوانم که گرام آنجا
 اگر خدمت که چشم را به بسند
 نگردد بر زان غم خود نمود
 چون ضبط از آن هر باشم
 چرا با یک ماه هر کجاست
 که بگرد زانو و زانو
 شکر دم بگفت نام شکر دم
 بگرد در راه که کفا
 بنور است از سر باشم

علاوتی

غلاما کنتم نوم یک ما تر از
 هم زاب تو از دور و دور کا
 کان دارند مردم کا ما
 بعد رسا آینه ایز باک

سر

بندت فغله باد با ترها
 بلیکذا الريح للشيخة
 لصيتهما لم يكن طيشه
 وهذا دليل على انه

سر

تريست از کوه کا ترانه
 ششم منغیو اکلم
 خط کشیدت بک ترانه
 کوه با ک ترانه ک ترانه
 در کفم ز طبع عالم ک ترانه

تصیقه

رایت د احمده و غیر حوائی
 علی الحصار رایت بلویان
 عانده اطرفت بخره عالی
 وفی عاق و جدت یعدان
 یرم کل عفو و حسیو جلی
 عمدا بالاعبه بعد نمان
 نواصیا بالواخری لفا
 نولجعا شوق الکیت و کیت
 ناعها باللسان و فوجیا
 ناقها فی المقال بندان

نفسی فدا لمن یودع لهما
 فقلنت بالشیء والحلقی
 ونفسه فایت وک الشیء
 لئلا کل یخمن بصوت خفی
 فلت ادری من خزانة شیء
 منوفی الیبتام جنوفی شیء
 مهالرد فی الطریفو جاعر شیء
 لاتی فی وان لکام عهد
 فحایها السلام منوفی شیء
 وادها ترها جاعر شیء
 صیغف نزم الرو ساعده
 عییا منوفی خلی شیء
 حصره شیغفتم کجی
 جها بالنیان یوم لفا

یاب بیتا الوداع طیبی بیان
 جازعنه من خیل دل بیان
 و لقا لقا جانی و فک الحان
 لبا کینه شکو بعین عیان
 ام تم غم لها بالاصهبان
 لبرع سما بدت ام باولی
 اغفلت ثنین حاکا بیان
 صفنها کان شذرت لثنا
 اندمجتی و فلی اثنان
 ما لثنی حیره هذا القان
 کدی غیر لطم المرفقات
 صالحا دهر یا رانی رانی
 نذبت عیو حیا و حیا
 انکاهم الودع حیا

تا اگر در خاک خیزد از اوید
 کلار و در پیش طوقینا ز روی
 چه سید کویست یار کجاست از انج
 عجب است از کجا کوزمین را از روی
 نغدوشان کارا اگر کشم کجاست
 سوز را از روی و در سوز را از
 چمن کرد در این کجاست از انج
 اکت یک کس و در کجا را از روی
 نه سوز است از کجا کجاست
 که کجین با دوش کجاست از انج

عمل

چه در صحرای بر اضلاع است
 حدیث طار بر است و در این است
 خیال در وقت کجاست از انج
 شرح سینه را حکام است از انج
 ز رنگ بر وقت کجاست از انج
 اگر باز در زمانه کجاست از انج
 کجاست کجاست از انج
 که کجاست کجاست از انج

شعر

در حضور اعتقاد خلق فاسد دام
 شتر از کارانه در حضور فاسد دام
 اعتقاد خلق و زاهد کجاست از انج
 مبلز بر روی و اندر کار کجاست از انج
 محبت کرد و خبر کجاست از انج
 صحبت خود را با کجاست از انج
فایده ایست که خدا در کس از تسلیه هم در غم کجاست از انج
 شکر انداخته صفت الصفا را اللهم لا تقبل انک کجاست از انج

و صلح الی غیره فایده لایحه بر فایده سلسله الی الله انک فاعجب کلام و سلا عتر

عمل

آفرینش در سقار ما
 بر زیر خاک رفت کل نظر ما
 از سر ما بر لب و فایده
 یار از دگر کجاست از انج
 در پشت کار بود کجاست از انج
 سید است روی او کجاست از انج
 از سوز را سید ما کجاست از انج
 لیکن هنوز کجاست از انج
 محله فارغ بودیم کجاست از انج
 راحت کجاست از انج

شعر

سبا در لفظ غیر کجاست از انج
 سبک کرده کجاست از انج
 حصیر کجاست از انج
 حصیر کجاست از انج
 رقیب کجاست از انج
 رقیب کجاست از انج

شعر

غیر عشق کجاست از انج
 هر چه بودیم از صفای آن کجاست از انج
 حجت رنگ از کجاست از انج
 آتش خانه آینه را بر دور کجاست از انج

نویسند

آلشتم را اندوختن کرد	سکافا بر آسم تو گون
زور دم جان را آزرده کردان	بیشتر مردم برورده کردان
چشم راه ده کشته عیان	برنده اند که طومان طغان
مکن شور و ادراک ز غار	که از طغان و خوار و نه نهار
دل را بخت را کور و کور کن	بگر اعدا در خون تا کور کن
برخ دایم بدم تا نه کردان	از زور و دروغ و سب و انداز کردان
سینه حشر از دایم پش	کنند دانه کور و انداز کردان
تم را نیستان از کج و نهارها	مکن بر بندان بر از فغانها
ما جنوم را یک بپست کردان	که تا قیوم سبزه تا سوادان

اذ تغدو ونعدو في قنينة باقعة وفستق باقعة مع خليل جليل نقي
 نقي كبير التبرك كثير التبر عطر سنتم لاعطر ينشم ينار البير بالبيان
 ونيار البيان فحلية طاهرة وجليظة طاهرة نعلو في عتم لا
 نعلو في عتم فخرنا وقد فخرنا ببلج السروج سراج السروج شيخ
 سنحة حمية حمية فوننة فوننة العيد العيد بوي الجبل ثم اخلا
 سمررا والعذر بالا والعذر بالا والجيلة حلة والعللة غللة
 والسرفنة شرفة والجرفنة حرفة والعارمرا والعارمرا

مستوفی

ارجح بود تا لاتین نکتی
 کار تو ستم عهد کردن
 در عهد تو عهد بر نکتی
 صد عهد بود ترا بگردن
 عهد تو چه طبع است نکت
 با تو یقین عهد که بر آید
 بر یک عهد و وفا نکت
 که عهد نکت عمار او نیست
 یک عهد دیگر خدا نیست
 یک عهد در نزد صد ابر
 هر چند که آن نکتی باشد
 شایدم بدم عهد نکت
 باشد که عهد تو در آن نکت
 شاید که عهد نکت با نکت
 یک عهد نکت را نکت
 عهد نکت که با نکت

که دست خودم بر برید
 در نکتی صد اسیرید

فصله

نیار الله ربنا سواعلا
 انفس بضعه لهن بوعلا
 ستول حیا ننه یا در کاشما
 رحماننا نرحمن مانعلا
 رسالت بدید لعلی ان نکت
 ولم نجد فی الهوی زورنا بلا
 صحیح

عاب کرده که در کتابت حرف ر العوض از نظیر الصفا عطا الله الصفا
 برنگبار از انوار نور در غیره جدا کنیم که این عیادت است بر کمال آن غیرت را
 که استقامت در دیانت عزم از اعظم کالات و **تفصیل** از حال آنکه
 احکام هر که بر امور از صنعت متعلق در هر که در علمه آنها حکمت است در هر قسم
اول احکام هر عصبیه و معلومت که غیر را در آنها عقیده جایز نیست
دوم احکام عقایدی که در نظایر و آب و آتش و اب و انصاف و صفیاء
 نظام است که بر حق عقیده و محمل آن امور که کرب و روز جزا را هر قسم
 انوار اختیار و اولیا را بر حق می یابد و اولیا و کون و اولیا و اولیا
 و اولیا و اولیا و اولیا و اولیا و اولیا و اولیا و اولیا و اولیا
 است و معلومت که صفین عقیدت در هر که که استقلون یکدیگر است او نیز مانند
 که صفین آنها را که اینها بر سر سینه و منقش شده و اجسام نموده بلکه بر ظاهر
 او منظور نگردد هیچ است عقلا و اصل عقلمان است با وجود اطاعت نموده
 خود عقلا ندارد زیرا که حال آنست که احکام هر عصبیه است که در آنها تراصالح
 عقلمان در هیچ نمی یابد عقیده و اینها جایز نیست اما کسر را که عقیده او از این
 است که عقیده و نظر در گفته او جایز نیست که از آنرا عقیده رنگ بنابر
 هزار عقیده هر که لازم است که عقیده صحت کس باشد که در وصف نمودیم

سهم

س احکام مختلفه با هم در مسائل از فقیر محکم و مرتب و ملبس و مانند
 اینها از مرتب است و کیفیت و در هر نوع عاقلان اجابت است که عقیده دیگر کند
 زیرا که اینها در هر نوع عقیده و اینها را در عقاید مختلفه می شنود
چهارم احکام متعلقه بر تکالیف مثل آنکه عقلا هر را با هر غیر که نظیر
 نوع است و عقلا هر را نسبت بنا بر ذرعت که نظیر صحت است و اولیا
 در آنها عقیده کس است که بر اولت و ما است او در نماز هر مرتب باشد و ما در نماز
 هر مرتب است **پنجم** احکام جزیه که بخورد و نماز آنها خصوصاً اولیا و اولیا
 است مثل ضرر خود در آن زمان که استقامت که بخورد و اگر استقامت اللاله است
 از این جهت و مثل سایر اشیاء و در هر آنکه که کس را باید با عقیده نمایند
 آنها است امروز است و فرد نیست در مثل آنها نیست او است رفعا
 و کبریا را بر حق را اجابت عقلا که در آنها را تکلیف است شفا
 و عقیده مثل آنکه که در کمال هر غیر و یک صحت بخورد یا هر روز است
 بر روز و بر روز که این نوع از عقل است با کفر و در آن و عمل فک
 است با اشهاد **حکم** که اگر امور هر جزوه که در هر جزوه است
 در حجاب و نحوه **المرکوبه** که هر چه را با سکه در هر جزوه است
 اسباب او و وجه مثل آنرا بر سر و هم محبوب و نفع فانی که از بر عقیده

عقلان
 بنوع معتد به

او قاشق نمودن در صنایع سله
 آنگاه قاشق به بیضیت که معلول است در قشور لاریه که در قشور جامع الفنون
 بیان نموده ام ضایع لاریه که در بیضیت زیر کار کاتب غیر است
 که ظاهر بر او و مطالبی واقع نباشد بخلاف آنکه قشور ظاهره باشد بر یک
 ظاهر بر او نیست و با نیست اما از نماز که نزدیک و اما قشور بیضیت جامع الفنون
 قشور است بلکه قشور است قشور و اثر است متواتر العالیب و کنگر
 کم شرح آن را در قشور جامع الفنون یعنی قشور لاریه که در آن است

اصناف کمال است
 قشور

اصناف کمال است چنانچه

دلی است حل آن را دارد
 سرم دست خود را که نموده
 بجای بر زمین بر او هم قشور
 ز سر تا پانته در قشور نشسته
 ز چشم می تراود رنگ آن
 مراد از ضایع است
 خواهم چاره تمام مانده
 ز آنکه زفر است قدر کار
 مکنار هر ارکانی که امروز
 و ابروی ز فرجه کرم
 کجاست سبب اول
 نگویم که از خود کام کرده
 نشانی که پیشتر بر او زخم
 که در قشور است لاریه صفت

خیال کویا شب کار دارد
 بر از دست از آنکه داده
 مکنم کرده ام سر بر قشور
 مکر در دل سوز خود نشسته
 چه خفته کان تراود از سنان
 لاریه که در قشور است
 دماغ مکن تمام مانده
 که پیشتر در قشور است
 مکر کرده که کویان به آواز
 بجز ناز و در قشور کرم
 بچشم زخم بر بار اول
 لاریه که در قشور است
 بر بار سوز و آواز
 هم جز قشور است لاریه صفت

مقول

ما كانت الاقرب وجبت وجهها الى الله سبحانه والحق كل صفة الصفا
 فتميزت بفتح بالامر والظاهرة والامر بالخير والامر بالبر والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 وما عرفت مقصودها من توجب ومنهم من سكب في الكلام والوجه وان يكون الالف
 ومنهم من قال ان الالف من صفة من توجب في سب ومنهم من جعل في العلوم
 واكثر من كل صفة من علمه ووجهت كثيرا في العلم مستوفية لكل الصفة
 الا ان كانت من صفات كمالها لا سيما في كبرها فانها تسمى في العلم
 وانها من صفاتها وانما العلم تكلمنا ما علمنا واقتدارهم ما يجلوا او ترونا
 وفيها من العلوم وفتح في العلم والامر بالبر والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 والاصارور بالحق وفتح في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 ويعطون كما من انهم لم يعلموا ما لم يعلموا وما اقتدارهم ما يجلوا او ترونا
 فانها من صفاتها وانما العلم تكلمنا ما علمنا واقتدارهم ما يجلوا او ترونا
 الا ان كانت احكم في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 التي هي من صفاتها من الصفات كانت انما في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 وما كسر في عارف ما هيته وناظر في الالف والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 وما كسر في عارف ما هيته وناظر في الالف والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 لاول الالف في العاقد اقل باعتبارها من صفاتها من الصفات كانت انما في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر

لما سمعتم وابتغى
 في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر

وما كنت حذرت من العلم بالعلم المعلوم من العلم المعلوم كما في قوله المعلوم
 طالبا منها بالفتح للوجوه ويرد العطف وما عرفت عن صفات العلم الا
 بنيتها في قوله حذر انرا غارة المنايا ولم التبع بعض طلبها وانما كسفت
 وانما انضمت في طلبها من العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 علم الالف في الالف والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 وما كسر في عارف ما هيته وناظر في الالف والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 وكما انضمت في طلبها من العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 وما كسر في عارف ما هيته وناظر في الالف والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 ما يستعظمون ويستعظم ما يستعظمون **وعلى الالف** والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 الخلف في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 مستقيم فان المباحات الشرعية كانت في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 اليها في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 ومضرت في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 ومعها في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 الاقذار ومكانها **ولذا** في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 ومنهم من تروى في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
 على اختلاف اجسادهم وتروى في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر

الصفحة الاولى
 في العلم والامر بالمعروف والنهي عن المنكر

اليمين وسنهم من تحتها العيون ومنهم من قصد قصد السند ومنهم من اقتطعت
 السند ولذا كان كل من رجع من تحتها العيون من تحتها العيون من تحتها العيون
 وقال في الامور **واليس** لانه من قبل ذلك في عرق عظامه لانه مكلف
 عقلا برعل على غيره اياه وده وطوبى له **وان** ليس في الامور ذلك انما هو الامور
 فكيف للعوام ان يميز بين الامور **واما** الفضل في الامور فكيف في الامور
 على ما صحه وواعيه من ورا وواعيه من غيرهم وواعيه من ورا وواعيه من غيرهم
 وليس ذلك الا للامور الكاملة **ولذا** قيل لا تملكون ان آدم من غير خلق
 ورثه من هذه النسخة في الامور **فرا** ورا ورا ورا ورا ورا ورا ورا ورا ورا
 لم يكن فيها ما للغير ولو لم يسطر وكان في كتاب الامور ان يكون خطا **والو**
 فذو انما في الامور الالهية ورا ورا ورا ورا ورا ورا ورا ورا ورا ورا ورا
 تختلف في الامور الالهية والو **واليس** ان النسخة في الامور
 نفسه ان في الامور الالهية والو **واليس** ان النسخة في الامور
والو ان النسخة في الامور الالهية والو **واليس** ان النسخة في الامور
 وتبين كلامهم فان نسخة الامور الالهية والو **واليس** ان النسخة في الامور
 منهم من الامور الالهية والو **واليس** ان النسخة في الامور الالهية والو
 والو **واليس** ان النسخة في الامور الالهية والو **واليس** ان النسخة في الامور

بار

غزل

عابته بالجزال الام
 وديك فيك با من غرتت د موه كاد
 آخو زهنا ان صيد صيد موه كاد
 آن خند و قد سر كره صاهت ها كرت
 وقت كذا از كره خرد طبع موه كاد
 هر جا ز غبار دارم صاهت با طر
 هر جا ديه از غمت خرد صاهت موه كاد
 با بر خودم درو بجا بر كره خوه ام
 با دست خودم دست بر از غمت موه كاد

غزل

چو آمدت از غمت باز خرد موه كاد
 چو آمدت از غمت باز خرد موه كاد
 مرا غمت درم و اسير موه كاد
 مرا غمت درم و اسير موه كاد
 ملاكيت كره به حكم رانا
 در انكش خود از كره موه كاد
 موه كاد و خرد كره صاهت
 ان از دست كره موه كاد
 هر انكش در غمت او نظر كره
 غمت موه كاد موه كاد
 ليم راه دست تو رسته
 ز كره دست او ز موه كاد
فرا كره الامور العلم يسلنم الزهد ولا يسلنم كره العباده
 فان العلم اذا اخذ القلب منع عالما ليعرف واما العلم على و مخصوص ما يسلنم
 فلسفيا

باب في الوجود علم في الغزوات غرضه **و** من استحقاقه في نفس الامر
 او استحقاقه في قول الناس به ولم يلحقها **و** من غير ان يفسر عمداً غير
 عليه يرجع اليه **و** من بعد غير المدعى عنه مطلقاً **و** من صاحب الوجود في حق
 العلم كما ان زيادة الامور اعتباراً او كلاً او جزءاً او جزءاً او جزءاً
 وقاراً وكلاً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً
 سبب وكلاً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً او كلياً
 والذات المدعى به التوحيه **و** العلم بتلكه في الوجود **و** من غير ان يفسر
 وفضل التوحيه على غيره **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر
 في العلم **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر
 غير العلم التوحيه **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر
 كل واحد ما هو له **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر
 استحقاق العلم **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر
 تباين العلم **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر
 كما هي العصور **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر
 ثم يربطها بالاعتناء **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر
 علم بانهم كما هو **و** من غير ان يفسر **و** من غير ان يفسر

ارباب

سما فيقطع العلم **و** من التوحيه **و** من التوحيه **و** من التوحيه
 الوجود فاعلم العلم انقطع **و** من التوحيه **و** من التوحيه

باب

العلم **و** من التوحيه **و** من التوحيه **و** من التوحيه
 العلم **و** من التوحيه **و** من التوحيه **و** من التوحيه

باب

العلم **و** من التوحيه **و** من التوحيه **و** من التوحيه
 العلم **و** من التوحيه **و** من التوحيه **و** من التوحيه

باب

العلم **و** من التوحيه **و** من التوحيه **و** من التوحيه
 العلم **و** من التوحيه **و** من التوحيه **و** من التوحيه

باب

العلم **و** من التوحيه **و** من التوحيه **و** من التوحيه
 العلم **و** من التوحيه **و** من التوحيه **و** من التوحيه

جون

مذا وند اغرم در همانست
 اید خست از آن از نیم
 چه آیم سورت در بر نیام
 بدین اصنام را فرودار
 ز یادت کردم خفا غش را
 ز من ره دور کردم سا امان
 تو بر اندرم محبت خدا ایم
 بنزد صفا هست در سایه ام
 زین کل گشت زار با غم
 زارم ز دستم چه چو ز پیش
 ندانم سر نوشت من چه چو ت
 زو میران و سر کردان من
 تو بپوش تا بسید او آسان
 دم مگر کس داد از حالت
 مراد ز بندگی سسرند گمانست
 بجواز من علزاد بنم من

شما ساکنان بلر آستانست
 کز صرار ابدان صفینم
 کجا بروم دیگر سو بر نیام
 چنان کوم بندار او دور
 قضا عتکم کرد الا کشر را
 دیگر نیز مرا کذا را با من
 در اوقات دیگر چه بد ایم
 بر صفا خود ز اهل کنا هم
 چه کلز ز آید در از غم
 سب از رگت خود دارد پیش
 خط این لوح زشت من چه چو ت
 بریزد سجد از پیش من
 مرا هم وار ان زین سخن قار
 کسند در من کس که از حالت
 چنین باشد تو و ان بند گمانست
 عبادت نظر عابد من

[Faint, mostly illegible handwritten text on the left page]

قال كتاب الاحرف في صفة المرئوس في كسر
الاطلس ثم اكله كل يوم سوا كان ظرا او المدا او الفيا بر عليه
 بعد الموت او نيا هو كالزيت في الكلى من العقلي والشم والسمع وقرنا
 او في اعيانها وافرقتها رغبنا المساحة مما يحضره وقرصه وادبها وقرصه وقرصه
 العير والتجرب او من قديم امر الالهيوية وبقدرها الحاضر واصطلاح السنون
 لان كل ذلك في كماله في شخص عليه وقرصه في كماله في شخصه
بعض در صفة مومن دارنده كه سكونش فكر است و ظاهر همت كه كماله
 سا ملبس به فكر مدور را جواه فكر در سب او معان بكم در انچه برود
 وار او جواه سده از نردن با در انچه كمال است در نرسد الالهيون علمه في كماله
 و رعيه و غير آنها و جواه آن فكر اجتهاد با سده در امتياز بعضي صفا
 بر بعضي ديگر و جواه در تقررات زن و كحليله صفة و بجزية و جواه در امور
 دنيا و هود از نرسد تر من كماله اصلا و كماله كماله زير انكه هم از كماله
 شخص در ان صفة حق هم سروده و ترك نماز آنها با بعضي صفة در صفة و بعضي
 صفة از نرسد كماله

المعروف

ارزش كاست چنانچه بر كفت
 توازن و من ز خود و دانا زار
 كيسه و كوكب سببه بر سوار
 ابرو ترشخ بر سوار
 نديت هم ملاك كرفت
 ان لا غرضي كان من ياد
 و ان كو قيش ز غرضه ياد
 موز و نه آن كوشش ياد
 بوسه كه در مرفه ياد
 ترا عجزت بر آيينه ياد
 چه و كنه نامي ابرو و سبكه
 انكلم بر سبكه ياد
 در هر صفت چنانچه در وقت
 من بر خود و خود كرفتار
 سوزن از من كشد بر سوار
 هر موشك از جوشش بر سوار
 انكلام كه ملاك كرفت
 يا باد در وقت ان موياد
 يا عرمنت ز غرضت ياد
 يا برخش ترا بن ياد
 يا برخش تو طلب بوسه
 يا شعله در زيبك
 و ز و كره با بوسه رنگ
 خاك نبتد سبكه دانست

كه كرسنه كند با در نرسد
 كه كرسنه كند با در نرسد
 كه كرسنه كند با در نرسد
 كه كرسنه كند با در نرسد
 كه كرسنه كند با در نرسد
 كه كرسنه كند با در نرسد

آسمان بر چاه خاک میکند **فصل** بر زمین آسمان را میکند
 بنه وای راه شست بود که سوز در روز خاک میکند
 زمین کیم ترا کج زسان تو کوه در میان خاک میکند
 بسته ام کیم غنیمت دیگر فرنگی که در خاک میکند
 آرزوی شکر کند حاصل آنکه او از روز خاک میکند
 سوز در زمین خاک خاک بود ارد را با خاک خاک میکند
 بارسان شکر سازد غم من چون کبیده و مشک خاک میکند
 سخت تر است کمان صابری زمین با شکر کج خاک میکند
 تا صفای ز راه هر کدام که کس از بیم خدا خاک میکند
 هر کجا کبیده بلول شود خاکش از دست هر خاک میکند
 که کبیده کبیده کار دارم یکدی و سنک از بیم خاک میکند
 که کبیده هر بار با طایر عجز آسود را چون خاک میکند
 با در هر کس هفت هفت همه آنکه ما از هر خدا خاک میکند
 راه تر خاک کبیده عجز دارم که در ترغ خاک میکند
 عشق ما بود و تو سرشار هر کجا از کج خاک میکند
 خرد زاهد بند در و خفا کجایی میکند هر خاک میکند

با پیش کوه صد نور ناز بر کوه خلق اوست خاک میکند
 خاک کوه کوه زمین کسین رو سوز شاه اول خاک میکند
 آنکه مشردان باوه با آسمان هر خاک میکند
 خلق او بر دایر طبع امام صحیح را همه صبا خاک میکند
 مقرر او در بلاد جان خود مورد هر موز از خاک میکند
 که ز کوه الراج عجز آسمان را همه صبا خاک میکند
 چون ز نسیم زنده او کسین نقل آن نیز و روح خاک میکند
 چون ز نسیم ز علم او کسین که ترش است خاک خاک میکند
 چون ز نسیم مدبر از کسین سخن است سر خاک خاک میکند
 خصم او را خدا هر کسین بر سزا کرد سزا خاک میکند
 سینه اش را او را روز قضا بخشید آنکه خاک خاک میکند
 صیحت هم کج بخشید بود در غله با خاک خاک میکند
 صیحت سار و اشک با او سخن فادیم سینه خاک خاک میکند
 تقی آن سرور زمین زان تا تا کرد در او خاک خاک میکند

مغز کوبید کاتب و دوف که هر کس که با کینه از کتب خطی تو یا کور خط
 که اکثرش الا مرتب است بصرف شخص خود آن کور کاتبان فعل را در نزد او بر کس
 توان گفت با توار کرد ولالت بر نفس او در کینه زد و در **اول** انگلی
 ولالت کند بر نیک طبع او با کورس با غیر نفس الا بر حسیت **و** انگلیها
 افتخار از نسبت سبب نشتر آن کس از نسبت کور و حیرت را از نسبت حسیت
و کس که برود و شوار آید که در نفس را بر خود قرار دهد که روزگار صفت آن
 و صفت نسبت بود ولالت بر نفس او در کینه زد **و** کس که از نفس او
 و ضرورت برود و استکانت از ولالت کند که با کور **و** کس که از نفس او
 را از نیت از کینه بدید که کور کاتبان ولالت بر نفس او در کینه زد **و** کس
 که در اول صوفی است از نفس خود در دو هم کس **و** کس که از خلاف
 او با کور نسبت بر صفا بر شود مستقر شود ولالت بر نفس او در کینه
و کس که ولالت کند بر انگلی از ایامی است که از امر ولالت او بر بود
 و الاغاطه بر از باقی حالت کینه شود

غزل

افشار که جو کینه شزار بجای ما
 کور کینه خاک شمد از جور کس
 بسر کینه توده تن ما در کس را
 زده است که جو کینه شست بنما

ز ابرویا خلق معلم استار است
 کور کینه شست بر مظهر شمع
 در هر جا که کند علم استار است
 در روزگار از کفر کینه بر کم
 ما بد خدا را از کینه عمر ما
 با کینه بر کینه از کینه بر کم

دول

مستیار نیست کس که شست
 بر او کینه بر روز و بر آن خود کینه
 با همه عزم کینه کینه شست
 ما نیز اهل کسوزیم دانیم کینه شست

غزل

خویش کینه از کینه زد و کینه
 مانند کور هم سباز روزگار
 از شسته شکسته نیاید بجای ما
 در باغ و هر جزر سبزه کینه
 کس که کینه زمانه ز خار و روزگار
 ما آن کینه شست کینه شست
 کیم که کینه شست کینه شست
 کینه شست کینه شست کینه شست
 کینه شست کینه شست کینه شست

نور کینه

ز سینه جو کشت را و چنگش
 بزواع اندر قفسه چنگش
 کتوز رسنه عالم جا بنوه
 عجب آینه بد انوه
تفسیر بعض کلمات سابقه صدق نیست که انما است غیر کند
 زیرا که است مقصود کلمات بر عشق اوست و این کلمات از حد اوست
 هرگاه در صفت تو فاقست که در واقع او که در غیر رفعت طبع از بر او که در فاقست
 هر است و هر امر اختلاف هیچ بود اما در حد رفعت و در او رفعت است در هر
 امر و نه اینکه با بر بسو او را و در هر چیز است که در غیر رفعت است
 زیرا که هر که عیب خود را پوشیده خواهد بود در حق استطلاع بر عیب است فاقست
 سو او است و جابر او را که در کینه از عا که مستقل در او بر با بند او را
 عجب چقدر زبا که اعتقاد است که اعتقاد است از بند و در او از ان بر
 که در سوز و کله و شایسته او بر ان مسلمت مناسه در کینه از عالم که هر زده
 که بر برود که کند در کار ان که عالم در حقیقت حاصل انکه طبع است
 راجع به با بر و در هر است و او از ان الصلح و این و فقیه این او انچه است
 زیرا که او را و مشا که در او غلبان شلتا و است که باعث شده و فقیه مردم که
 و تفکیر فاقست که انان در فقه در مشا و مخصوص که به است در کینه از ان که اسطفا
 علم بر بعضی سالان که گفته شروع در فقه در ان که در زیر که سائر اسطفا

در وجه لغزش بر چه است سینه فاقست چنگش
 از کلام توان فکرم در دانتا که در کار او کند زیر که از ان رفیقان و فقیه
 که در سینه سال که در او در فقه در کینه از کلمات صاحب حق و بر او
 که در سینه صاحب حق است که در کینه از کلمات صاحب حق و بر او
 فاقست بر چه است صاحب حق است که در کینه از کلمات صاحب حق و بر او
 شاعر است با هر که که در هر سینه تر از است در کینه از کلمات صاحب حق و بر او
 آنچه در کلمات با همه اعتقاد و ما به زیر که ان که سینه با به با حق و فاقست
 که در کینه شروع در جمل او را ما به

عل

نه که که در ان چشم که با بر صغیر
 شعله از سینه سر زده که با بر صغیر
 کلید چشم که در عالم که در او در فقه
 تا که در ان سینه بر ما انور صفا که در فقه
 سینه آینه در چشم خود که در فقه
 لاله خود بود در ان سینه با بر صغیر
 تا به با او که در سینه که با بر صغیر
 شمع جسم که در او در ان سینه
 در سینه خود که در ان سینه که با بر صغیر
 نه که که با بر صغیر که با بر صغیر

و تمام با شتر را آوردند و تمام شترها را در دیر باز هدیه است و آن بر سر
افزودند تا جای بر سر رویش و روزی که با ما بیگانه است و این که بر ما
روزی شتر نموده اند و ما نیز طلاجات با صفت هم می خوردند و این که است خود را
از این در پی داشته باشیم و اظهار بر سر شتر است که مصلحت بر ما باشد تا در هنگام
و از مومن صاحب سر را از کله و دگر با بر صفت و شتر شود و با یادنا
مصلحت نمود. ام با آنچه مقدم شد هر صده که طلا یا نمد می بر ما باشد و این صفت
انقدر در حق مردم بدمان است که مصلحت خود را در کار

الوجه بود سنگ زدن در عاقل **بمعظم** در شتر و سایر این معانی که در شتر

عراق

بودم فلک تبارین که در شتر	العقبه میان کرده و جنبی که در شتر
گردت بز و نعلب آق سرا	سگ کرم که کین کرده است
بر دروغ دلم شور مکن از جبار خشت	سنگ که که آنه کلین که در شتر
در آینه مسن بر بر ریق جانان	زاینه شان همه هم کرده است
در صورتی که صورت کشتیم	صاحبی که خویش را زین کرده است
بودم بر سر شتر برین شتر است	زافه کیم با صید می که در شتر

شتر

شتر است این که در شتر است	کتب سلخه زینت کیم که در شتر است
عقل کیم بخار است ازین دود است	که بر روی جان دانه کشته است
چشم هم بر کلان است	نگاه صبره را خود چه مانع
جواب بینه هر دو می آم را	ر بوده که با بسته ام ما
جواب هم در در کشته بود	کلنگ و زینت ز خود در
جواب بینه از بخار در دار	جوانته که بر سر به جال دارد
سخت یک نیم اندیشه کرده	توسه از زبانم ریش کرده
جواب و چشم بهار خانه خال است	دلم از کلنگار خانه خال است
جواب کشتن خانه کشته	جواب از خانه ز راه کشته
جواب از عین کجا شنید	شنید ما بر دما شنید
جواب بلورین را کرم گراه	مفلح آن بی را کرم کرده
نعمت چشم بر با چشم کیم	شکره مشک آن دو کم گشته
جواب چشم با زینت را کلام	جهانت از مشک بر زینت
جواب چه کد بیا که سوزد	وارت که هر کجا که نوزد
جواب کیم دگر آب و نزارد	چشم هم که بر صورتی و هم نزارد
که الام بود از در است	نگه در پیش من است

نيا باخذ شعري بالانك
 امورها اصلحني لينا فاست
 كلاب العفان باكل اودنه
 يارت داهية عيني سنفها
 ورت فطر على صحن او شيت
 واليوم بستره ربي يفعف فيه
 سفينة الجسم بسم الله عريها
 ورت فطر على صحن او شيت
 ورت فطر على صحن او شيت
 ورت فطر على صحن او شيت
 فذا وفتن حرم فذ كذا
 لكش شفقها الديرها
 على حرم طهر باكتفها
 وبعدها جاز في حرمها
 وبعدها سلخانة في صحرها
 لكان اولها من يعقوب
 لكان لسانها في حرمها
 وليس في وكن انشيا

ورت فطر على صحن او شيت
 فباء ووالدي حرمها
 طاب ثقتا كالتن في ثقتها
 حرمها الذي علمها كذا كل
 في كل الا حصرها الكرم
 في كل الا حصرها الكرم
 فلو كان حصرها وطاب ثقتها

عزل

فوا بياض كالحمدار فوسم
 ما جردت حرمها فحرمها كرم
 ودر حرمها نبتت او زرم حرمها
 كي حرمها كرم فحرمها كرم
 عزيزها كرم فحرمها كرم
 حرمها كرم فحرمها كرم
 حرمها كرم فحرمها كرم
 حرمها كرم فحرمها كرم
 حرمها كرم فحرمها كرم
 حرمها كرم فحرمها كرم

نه از راه عظم كردن ملك از راه عظيم كرد استون
 از جهت سلطان از سبب عظيم كرد استون اورا با از راه كوربايم
 عطاي اورا و از جهت عظيم كرد استون ملك از جهت ملكا فاة دور و حرم
 صداقت اورا و از جهت عظيم كرد استون ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 در راه او احتياط و حجاب نه از سبب عظيم كرد استون ملك از جهت ملكا فاة دور و حرم
 شرا و زيرا كه از جهت عظيم كرد استون ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 از جهت عظيم كرد استون ملك از جهت ملكا فاة دور و حرم
 سبب و عظيم كرد استون ملك از جهت ملكا فاة دور و حرم
 در باب و مي گویند نه از راه كوربايم ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 و سبب و زيرا كه از جهت عظيم كرد استون ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 و الا لانهم آيد كه كوربايم ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 انكه حرمها و انچه سبب و او انسا لانا و كوربايم ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 كوربايم ملك عظيم كرد استون ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 اربا مقهور و سبب و انچه سبب و او انسا لانا و كوربايم ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 كوربايم ملك عظيم كرد استون ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 حرمها و سبب و او انسا لانا و كوربايم ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون

و هو كرم حرمها سبب و انچه سبب و او انسا لانا و كوربايم ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 از راه كوربايم ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون
 ملك عظيم كرد استون و عظيم كرد استون

قال كاتب الاحرف

فان ماتت لايرون بود و ما لم يرك فحكم الينا و الحرم
 اللون من حرمها الكمال بما مال فان حرمها
 لم يافذ الكا حرمها لانا فان حرمها لانا و الحرم
 منه و لانا حرمها لانا و الحرم
 حرمها لانا و الحرم

من اراد ان يكون له مكان عند العوام فلا يشد شعرا
 ولا يشرب الفخمة واللحان ويزرع عظام العوام فعليه الشورى
 وفراغ الشرف بالفضل فغلبه بنو الجدل فكر الجمل فلو
 اللابا لمكسر منبسطه ما قصير الكمال فهو ناقص فان كل احد
 انما يبيع ما يراه حسنا وهم ان تصف قهر على الاكثر فاسد من طبعه
 كما مل الكمال دل على كمالها انما المروج فكثرة المروج والاداء المروج
 فلا داء ما يجب عليه من ضعفه مماثل بالضعف دل على نفسه
 وان كان محل النهمة فان اتوا ربي فمخرا الى ان لم ينفك الكمال
 وان لم يماز قبة عليه **حكمة** بعض الامم اذا قالوا عيسى
 بعض الجمل عضا شديدا يلسا نهضى وجدته نفسى انى لو ففته
 دفانها ما شفى غليل فقلت نعم المبتلى القديم فلذبت اليرزا ترا
 زياره الامم **قال كاشف الاروف** لا ينبغي للرجل ان
 يظن باحد سوى لانا اربهم عليه يترجم للامر المارة وهو غير
 مقبول الامتداد والابتداء انما يشاء من شدة مدارة وهو لا يفرق من الميزان
 غير ان طبعه بعد **لا يقال** يترجم السؤالا لا انقلب بعد التفتيش
 لا انشوراه امهات من قبله الف ذوالظهور بعد التفتيش وان بعض الناس

لا يقال

لا يقال العنصر في شغلنا يلزم ان يراه الاصل عدم الازدواج **لا يقال**
 ان الاصل عدم الازدواج والحق لا يوافق **ان** من قول الاصل انما
 العلم هو ان ذالم نظر العقل دليل على وجوده ولا يعتمد ترجمه العقل
 عدمه في حيث ان العلم لا يكتسب بالاعتقاد كالميتا من ترجمه العدة لا ترجمه الواقع
 عدمه بل ربما كان في الواقع تابا والمراد بما ان الوهم لا يظن ما هو
 حذرنا من ان الكثير حكمه مطابعا للواقع **ولو** اوردت الآية كقولنا عز
 الظنون مع انما لا تقيد الا بغيره **لا يقال** فضا ما كرم الاصل الى
 بل اصل عاشر **لا يقال** نعم الاصل الكسب لا له بما حال الواقع واما
 يمنع العكس والعرف بقوله

شعر

يا كرم عالم بر جوان زمانه زمان با جهان گمان زمانه
 بسبب كوشش روزگار بر جوانان عزیزست و داد بر میان زمانه

فديك العالم الذكرا شومسلكه بر اناس

در فوجك با بسند كرم خوام سزاگند و ابره فخره كرم خوام
 صفه فخره فوام سبدا كرم حاله در روزگار كرم خوام

در روزگار آن عالم كرم الخواك **شعر** مودى به ما به كرم الخواك
 جهان كرم صين من صينت كرامت كرم صينت
 جهان كرم كرم برتر زمانه كرامت كرم برتر زمانه
 جهان كرم كرم كرم در دار كرامت كرم كرم در دار
 و كرم كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم
 يك افتاد در فخره و در كرم كرامت كرم كرم كرم
 يك برهه از ناسور الله كرامت كرم كرم كرم
 كرم كرم كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم
 نازم كرم كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم
 قناعت جا كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم
 غنا كرم كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم
 كرم كرم كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم
 كرم كرم كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم
 نازم كرم كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم
 نازم كرم كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم
 نازم كرم كرم كرم كرم كرامت كرم كرم كرم

عقل كرم كرم كرم كرم زمانه كرم كرم كرم
قال كاشف الاروف العالم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 ولكنه صيند كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 النفس و كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 نهر استغفر كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 سرتهم و كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 في كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 الولاية الصخرة كرم كرم

قال ابن كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 و **بما** كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 ان كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 ما كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 و **بما** كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 واعتبر كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم
 ما كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم كرم

دعا فرود عا آ بيليه الامم

فالكاتب الاحرف وعبرت العلوم بعضها معناه العبر
وان لم يكن في اللغة ستة مائة ولا في الالف **قال** ذلك قاله ابو الفتح الخليل
والاحرف في الخليل هي تلك في الامور حارة البعد والاضيق
وانما قال ان في علمه سكون وها اوز وجلا لتلك او انك او لنت
انك اولاد وكما اولان كثيرة اخرا حين اذا صحت وجديها قرابة
ش وفتح ارجاز وزين وفكر آية
آب اركشتم جهوار وكلك ويزيم
ر ه سيم غان يليا حرسيدية
ص هم اركبلا سخط فارس
هذا الصداقة الصداقة لغة قلبية ودرية صغرى تودر
الاقراب روحانية واحكامها ما بين جرمين فالصديق اذ كان في ذلك
فلا تزل الى ان تزد الالحال اربسات فان طيبها واصح وارادها
يتشبه وقد يكون بين جرمين اتفاقا وثباتا ودرية اربساتهم اذ
والاخلاق **قضية** الصديق يدخر الله فانه عطية تيمم الله
الكرمان

باذليل بين قلوبها ونزج الفلح صورها ولا تكمل تحصيلها بذكر
قضية الصداقة تكون الاكثر الاواهدا فان صديق
او صديقين له عين لم يوردهم وتعددهم في الاكثر الاواهدا
والصدق وقد دلت الاخبار بان المؤمن اهدى والكلاب ما يتفوق
الاكثر والصدق والعدو **قضية** في كبر الصداقة في الولف
قلته وادى لطاقه وسبحته كما هامة ويزيم كما سبق **قال كاتب**
الاحرف وعبرت الالف منها التوسل الثاني واولها فان نزل الالف والوجه
في اول الالف يكون غرورية واقتبا بل يكون في الاكثر في كل من
اولها فان عجبها لها في صرح ثم اذا مضى النظر في ذلك وضع في الحلق
خلاف الثاني في الاكثر الاعلى في الاقتبار والالتجان واما كذا كرمه شيئا كرم
ووجه ايضا يعبر الى الصداقة كاشرا من كرمه موافقا له ويعبر
عبر الالف والصداقة كرمه واذا اشركهم ووجه يظهر ما ذكر **قضية**
يكون في الصديق التيق في صرح في ذلك ما هو في صرح والوجه في الاول
في الصديق والالتيق في ذلك **قضية** لا يجيبه يندرس
زوال الصداقة بين الازم صديقه فانه انقطع ارتباط قلبه في صرح القلب
ويج طبع صغرى لاعتفا على اربعة اربساتها صغرى واربساتها على

ظاهرة في النفس والنزاهة ما هو العقب الاول والآخر **قال كاتب** هذا
يوجد في جردان **قال كاتب** ان خلاف ما يحبه وصدان من لم يفر بصديق في اثار
كرو لا يكمل الصداقة فانه ذكر ان الامارات ولا انك عا طفا ذكرناه
وضد في الصداقة **قضية** على علم النفس في العقب الاول انما تحفر في ذلك
فهم في صرح الصديق عرفت له ومنهم في صرح في صرح في صرح في صرح
عينية ومنهم في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
صداق في ذلك انك انت حين انزل في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
صداق في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
عليها وصداقة تلك **قضية** اذا في الكلام في صرح في صرح في صرح في صرح
ان في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
للقربى والاصحاب في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
ونفي في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
وتبين **قضية** اذا كان في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
قضية لان في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
الصداقة بينك وبين صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
فان سئل في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح

من الحسن والعدل اتم بعد ما شتم **قال كاتب** رب يا قديم انا انك في صرح
في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
بصديق في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
والكرمان في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
ان زوال الصداقة بين الازم صديقه فانه انقطع ارتباط قلبه في صرح القلب
ويج طبع صغرى لاعتفا على اربعة اربساتها صغرى واربساتها على
قضية الصداقة عند المتألفة فانها تفر في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
والصداقة والعدو **قضية** على صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
لكل من صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
ارودك ويكند في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
ظاهرا وطاهرا ومع ذلك لم يوردهم في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
رجل ساقط لا يوردهم في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
بينك وبين صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
عرف في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
عداوة في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
فان سئل في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح
فان ايضا في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح في صرح

صديق

خبر

قصيدة تافه اشك وواكر ولا تشك في ربيك يا الهادي

تجده لان يراجه اليه لان يامر عليه ولا يذم ولا يوب لان يود ويريد
ولا يراعيه لان لا يراعيه لان لا يفرغ الا بالارواح والامور ولا يفرغ عنه
ولا يراعيه لان لا يفرغ عنه ولا يراعيه لان لا يفرغ عنه

تبصرة الاكلام سمع وعقلية السبع لا تفرق الا من
صبت انها سقا في السور والعقلية صور وزود فالاصول حسن
الوقوع انما في الصدوق والمراد في الاصول انما في السور السبع
وانما الوقوع مكن وانما في القضايا كما لم يرد في السور توفيقها

قصيد

غرابه الشان اعنني عن المثل
العزيبون في الصفة يترك
عنا في العلي حنا سنا
صلى كره وما في ذالصا
الدهريين بين الناس
سيفي يدي كاهلي املا في
واما العز في في طاسط
سلافة النفس ما تفرغ عن المثل
والحمد لخصي وان زينة المثل
لا ان يكون لنا والمناجذ المثل
وقبح كجاب وانهم هطل
وليس في في ارب الجند والذ
الدهريين يدي كاهلي املا في
ولان العز في برط والاصل

بارت قوم لهم حرو ويدهوي

ويستقيم بهم يخلو بسيفهم
يخبر اخوانه الطيبين بخبره
والقوم اقتنوا والاربع قد
عصى الكلام واما خلفه خلف
الفقر الى وكفى لغنفر

ثم افتقار على مسطو
سيادة النظم على سوا
تسقت قرا لعنا لضم
وادي سابع الجحشاني

الفن طي ينجس اليه
في عهدها ليجي الدهر
نجيب صوت القاري ثم يجرنا
نظركا لفر في علاه ساكله
لدي السكون سانا النظم
ان العزوم خلوا الولا سياتا

فينا وفننت الاجال المثل

والدهر ميل الفوق في الجبل
تلك حين وعنا في الجبل
فلهجندا ولم تسع العزل
سدلنا يا سانا كلاب الجبل

والمال الى ولكن في قرا
والمال في بلا في الجبل
خباية الاصل سرور في الجبل
كالون بعد والاربع في الجبل

وادي سابع فليصين لمل
والطبي على ولكن ترك على
صرا البيا عظام الطير في الجبل
كما تسته الاقمار في الجبل
نزل حيا كما في الطور في الجبل
صفا صياحها في انهم مثل
فمنعوم ليوهم لوزن والوجل

اذ فضا الاوام عن طلبة

في عهدها

~~انور اده من زبر من~~
~~نهر برون في البر والبحر~~
~~مرف الذي غير الكرام ذلته~~
~~عالمهم دانو كفا ربارا~~
~~ازر في اوه ذلته انما في كرسه~~
ان التواني انزع الله عله
نصوي طلوعا على افطار رادة
ان التواني انزع الله عله
لقد اوند ولجده شعا
المانع والنشر في عوز
ما بالها اما الاقنام ضمها
لا يعلون في هذا الدهر
فنا عنده المر الاوساط
حاط في نفسك في عذ الناس
لا يعل الناس في الارادة
الرشق انفع لكن حين ما يكن

بالخضم يدي كفا ذوملا
اي الفتيين لا ادرى بهم صل
كلامان الذي فعل ساحر
فيا كراما اعينوني اعينوني
ويا عظاما اعينوني اعينوني
كم من جاهل ثم قدور زبجا
كم شاعر جرح فذرت بها
كم من صراع خوز وطلنجا
كم من مطاح هون فذرت بها
كم من عواصف هون فذرت بها
كم من سلايم فذرت بالشبل
كم من فراع هذرت نكا ثها
كنت اسلباهل في الجاهل
واما المال بال الذي بذلا
نظير القول يحكم لفا له
انما نخل في ثرها جنيث

لانزله الموع لا يفي ما وصل
امر نجل ام من امه عقل
مرف فذنا دي الاخر في قد
فان حفي على الايام قد يصل
فان مكن في الدهر قد يصل
اصحفت شربا ولم اتركه
اقنتها علا والاربع في
سدت بصل الاقمار في
نفسا انما وقد اكرت في
وما راز راسيا الار كالبه
الدهر ليس للشهيد الجبل
عدت على ولدت بعوية
لو كان هذا العلي في التور
قد عير للمر لادال المثل
وليس في اسوي نيل المثل
في الاصاب الاعداء كالجبل

نهر

المزم

لو الا الرجا يا لسان الخير لنا
الدهر جاني فليوقد شفا فظ
واما تم فيها امر اخرت
ان العلي الذي يخلد اهل
لو ان دنيا يرا العنبر الطل
لو كان نريا فبا خسر الزارع
لو كان عينا فبا مونا لم يحي
يعني اللهم اني اذ تجوز علي
ليست تغل علي اعنا فاصم ابا
في شغلي ان اخذوا الي صم علي
ان عينا فبا خسر الزارع
ان اللسان تمام ثم كفار
فلا تخرج الفرات في مدد
لحقنا في شق الف الامم

ان اللسان تمام ثم كفار
ان يدلوهم باللات
والقتل

بعيش في هذه الدنيا مجمل
ايا ما نالك عن ايام الاول
مثل الغريب لم يجد له الا
واما المال براك النخل
حرصا عليها فبا ذلا كمثل
لو كان كحلا فبا نجا كمثل
بل شقة وبعاشة بل مدبل
الرجل الذي جعل الي الرجل
اليد والكرام وقد فعل الشلل
في المال ان فكهوا اني لم شلي
ان صفا وجد الي الهم وول
ان يدلوهم باللات والقتل
هلم يشفوا في السبل
لحقنا ولقد رجا الممل

جهان روز و ما غنم مگر کرد
فكانت ووماش وپشت در
سرمو سگت و ن کلمه تکرار
بيکه غموش خراسيه بيار
در روز و محبت ازها اعتبار
که کور در در شتابانست
بر و راه ام فاسد ابرو
بچشم بکند با کشت ظاهر
بگفتا خرميند انم علامت
بگفتيم سيمه در شمشير
فلک دیده است قد بر شير
بگفتا کورخون هم سخن دار
که مرغان بندازارت مايند

مگر او را بقوه و شير ان هر کرد
مگر غموش تمام است در سر
عجب ابرو جان فاني در او
سوز غموش خراسيه در کار
مر ازها اعتبار بران و مايند
بهر سيمه بگفت با کشت
بهر شتاب گذر ز کشت زانو
بگفتا کورخون هم سخن دار
که جگر ده تيز در زجهت
بود و هم از سيمه برانست
که مردم کند زير و دوسر
سوز غموش خراسيه در کار
در و غموش در کار مايند

مسلمان خدار کوفت جانم
زوان زبان از لب کمرست
غم ارم که ستوان نهفت
دل صفت با در او
تا به دردم سر بايه آه
چه باشد اهل اصلا ان در کلبه
بجان آن صبا ن هلا زون
چه رسد زبانه قدر که سيند
ساجوه با رفوقه سلمايند
نهم غم از آه خانه بر باد
ز لب کوفت با سيار کشته
مگر کجا در راه عاقلانست
مگر هو ايد غم را بر نيم
که به از از نوز و محبت نيابيد
ز کس نه آيد با جانوز
چو خيرا ز نگر ما هو ايد ابر

ز من خرابانده و سر نامم
سخن گفتن دل بر غم کمرست
ز جوانه زيان شو کفتم
برهين ايکن بايم با در او
کنده نالام کرده کوفت
الانسان و ان کلام بماند
که هر کس زنده فها فرود
عرا از مردم فودوس ستايند
چه است کين دل و کلام بايند
کندم ترک کلمه از غم ازاد
گفتم نكيد و صد فرود
مگر کجا در راه عاقلانست
مگر کجا از نوز و محبت نيابيد
سوز از نظر از طيم تو ايد
چه غموشه که آيد تو با مود
کو خرابانم هلا زون

سيند از نوز و سر نامم
مگر کجا در راه عاقلانست
الانسان و ان کلام بماند
که هر کس زنده فها فرود
عرا از مردم فودوس ستايند
چه است کين دل و کلام بايند
کندم ترک کلمه از غم ازاد
گفتم نكيد و صد فرود
مگر کجا در راه عاقلانست
مگر کجا از نوز و محبت نيابيد
سوز از نظر از طيم تو ايد
چه غموشه که آيد تو با مود
کو خرابانم هلا زون

ملان و سوزان سر هوشن را
ره آوردم بخاکستر ز نرفت
انما فاکرم صفت از بلور
تايم داغ در امان تاين
ملا رفقه را انما سبکيد
دلکين سگها کو کجک مايند
ز بهي مانه در مار ابرو پيد
گفتم کس از انک خود معرفت
که در جگر کم زنجير بازر
بصحر اکاه خاک کوه اسون
که هر روز از الجوز نامم
تايم بر زيبا بر جزون
اگر در نيم ز نازد
شکاف سگها کو کجک مايند
بر و بهي مانه در مار ابرو پيد
تايم بر زيبا بر جزون

براهم آبوار از نسوار در لیله	سنان خود خرم بهم آموخ و زین
نایم ابرو سرور در سر غیاد	ز صبیح طیار و کزین و فراد
ردایم کزین کزین اسفاده بماند	بسیار خرم تم باده بماند
فایر مثل ضرور در داغ	سود مشک و در شکر و داغ
سازم کزین و نواز غای	بسیار خرم از نواز غای
بسیار خرم از نواز غای	نم آنم نوده ام سبیل چای
چو بر رویشی چون در چوب	گفتارم و گویم کزین

دارم از آنکه صاف خود صفا استین
 حرف حکم گشت از بس که در بزم گشت
 دست که کردید آهوان بار از دست
 آستین برداغ و دسم زین در آستین
 آستین از چشم چشم از آستین گشت
 آنکه در در کس طرفان دل به نوزم
 منیر سگانه نامم در وقت غایر است
 دستک در کار بند و در دست صاحب است
 تا بر پشه بند در داغ را در چو بار
 و می هم مردم که کند بر سینه دلش شود

عزل
 در سوغ خانه تو صد هم شتاب بخشد
 هر دو طرف ظاهر و میان که در چشم
 در سینه است برین او بگرید
 باران کشتن با فصل دریا شود

قال کاتب الاحرف لیسر المعانی فیه التصالح العالم فی الا
 صیلا فی الذی فیکتوبهم وللاطلاع بقایه من معنی فی الخور والیه
 مرات لم نعلم مراده **قد** ورد فی الحدیث ان من ضرور العقل
 انک طالع فیه وینه ما ضرور الجهل **قال کاتب الاحرف** ما کس لیسر
 من الحدیث لظنون المراد انک طالع فیه ما یوقد الا هو واللعب
 من حدیث الحدیث المقصود استیثبات به جاهد الله علی الهدایة
 الحکمة ما نزلنا به فیکتب والتجارب بخلاف العقل فانها
 من نفع فلیت الاذین ویدر علی ما ورد فی الکتاب من قول الله فی اربع
 ما یای ایشم العقل لیسر الله و الاذین کلهم کلهم لا ادب من علیه ولا کلهم
 العقل یزود به کلاجهما المومن عند العوام و سبابهم من الطلبة یزود
 من الدس و غیره الارواح المومن ان کون کاشفتمون
 علی المومن انکم لا یحکموا علی ما حکموا علی کلکم احد یا تم الاقر و علیکم
 حیوانیة و غیره المومن المومن لا یطیع من تجر برینه و العقل دلیل المومن
 و انما لیسر و کتب ما لا یحکم کتبه و لا یحکم لاله مطابقة و الا ما و غیره
 و انما لیسر و کتب ما لا یحکم لاله فلیت و انشیر و کتب و العقل لیسر
 سار الکالات و یدر علی ما یسبغ علی کتب ما العقل لیسر الا ان فی

ايالك نظر الى لان في جميع الحفاة ووجهه المي
 له ما ذكره في الاصل لان في جميع الحفاة ووجهه المي
 برت كان بركة خاليت سايديك بركة بركة
 ان يلد وينفج ويعطش ويجوع ومع هذا يخرج عن هذا البنية
 ففككتب **قال كاتيب الاحرف** اذا استكثرت الموشجوة
 فوجدت بعضا بنيا حليلا ومثقه وتاخر فيه ونجا مبيعا على
 سبيل في جميع الاصل لان في جميع الحفاة ووجهه المي

سجود

عزل

ازخاك المرحوم بركت ما
 برطاك بركت سربا بركت ما
 بما نازا زار بركت ما
 صدوق بركت ما
 ازخاك بركت ما
 بركت ما
 بركت ما
 بركت ما

شعر

عالم به دانسته گرفتار ما را
 از زبانه من گفتم که دارم شکسته
 داننده و آنچه شکسته بر ما را
 کرد که چاره ای نماند بر ما را

الميزان

نخرج من الباب ونخرج من الباب
 بالقيوم واليه المرجع والمآب
 الدنيا الجنة المرآة واليه المرجع والمآب
 السرير والقيوم واليه المرجع والمآب
 الحق واليه المرجع والمآب
 بذلك يجابى حلت المشرقة
 العلاج واليه المرجع والمآب
 سبب الاخر ويطلب ما يقربنا منه
 ان سير بيدا ويند وسط العظام
 ويعرف ان كبر الاله
 واليه المرجع والمآب
 فيه زهره من فضل انوار
وله شيتا في العلم
 الصوم فهو عرق النعم
 واما سبب العلم
 والعواجز والاصول

الاصول سبب العلم
 الصوم فهو عرق النعم
 واما سبب العلم
 والعواجز والاصول

ان كبر الخلق والافراد
 فان يرتفع كفته
 فخره بزيوت
 خلاف **واللق**
 ان يكون من الملاعة
 الاحبار **واما الله**
 فيستحقه **والاصح**
 بجملة ما روي

سجود

شعر

نحوه بركت ما
 به كلكم منة
 بركت ما
 بركت ما
 بركت ما
 بركت ما
 بركت ما
 بركت ما
 بركت ما
 بركت ما

التجويد

الام الواصل سبب العباد
 لا بل كلال **الام**
 الواصل سبب العلم
 الواصل سبب العلم
 الواصل سبب العلم
 الواصل سبب العلم
 الواصل سبب العلم
 الواصل سبب العلم
 الواصل سبب العلم
 الواصل سبب العلم
 الواصل سبب العلم

عزل
 سبب العلم
 سبب العلم
 سبب العلم
 سبب العلم
 سبب العلم
 سبب العلم
 سبب العلم
 سبب العلم
 سبب العلم
 سبب العلم

بلا تفسير

والام

لنورا فلادركيا ليقولون في كل يوم في سبحهم لم يكبروا في سبحهم وعبادتهم
 وسليما سلبيا حمارة ويستحق الكفاك **الشفوي** موزع
 الصياحة عن خط الدين مع الشفويان كل البصر عن عمل او تركه
 له ذلك جوار كبريا **الزهد** في الدنيا هو التفتت عما ثبت او
 على عتبة من ينس الحكم او من تركه على الحكم في كل المكاسب والمنافع
 في عالم كبر المتوزاها **العفاف** هو التفتت عما ثبت وامت
 من المشاكر وما يتبعها وما هو مظلم للاسباع والفتنة وهو الورع ايض
السنم هو التفرغ للقرآن وجه الخلا والفتن في الدنيا
 في الاضاح والاراء **الحيا** هو التفتت في كل المنافع
 هو الانقباض في فعله وقوله في **سلف النفس** هو التفتت في
 لتقلد ما يخالف القبيح **النسب** على ان لا تكلف على التفتت
 الدرر في حبه في امر وقت عطف ما اجد عليه في الاول وامت
 ان لا تكلف ذلك بحسب كل الشا ط والفتن **الوقار**
 يكون بحسب رتبه ورتبه بحيث لا يفتن في علونه **البشر**
 ان نظره في الامور والشا ط ما لا يات في الوقار او لا يفتن في ذلك
 يجر شيئا في ذلك **التوكل** ان لا يربح الا بالامور مطاوعة

لهذه

ملا يكون افعالها كالفكر يكون بافرح او تفرغ ما عند الله **الرضا**
والتسليم ان لا يخرج عما يريد عليه الصواب نحوها على
 لا تحبها طبعيا وكذلك الخرج الما هو في الدنيا **الاحلاص**
 متصفية العلم ان يكون غير وجه الصواب ان يكون في كل المصوب ولا
 ياتي في قصد الغاية التي توتي من النواجب التفرغ العاص

غزل

در حاشا بار الكرام سانية	بات شرف باب وانه سانية
جرحه شرفه وكرهه در الم فردا نيه	ولا كرهه في الم فردا نيه
جرحه شكركه ودر آينه شرفه	مكره آينه زانها سانية
جرحه شكركه ودر آينه شرفه	هيته كانه زانها سانية
جرحه شكركه ودر آينه شرفه	مكره شرفه زانها سانية
جرحه شكركه ودر آينه شرفه	جرحه زانها سانية
جرحه شكركه ودر آينه شرفه	جرحه زانها سانية

علا

معيه انما هو انما هو	غنى وسادته انما هو
كيديات بازراره ودر آينه	ارواحها شرفه انما هو

بود خوبيه

مشرفا فلادركيا ليقولون في كل يوم في سبحهم لم يكبروا في سبحهم وعبادتهم
 تاندي اعني عظيم عظيم طاهر
 مشرفا فلادركيا ليقولون في كل يوم في سبحهم لم يكبروا في سبحهم وعبادتهم
 مشرفا فلادركيا ليقولون في كل يوم في سبحهم لم يكبروا في سبحهم وعبادتهم
فالكاتب الاحرف فانما هو بعض النفا بعضا
 في شرفه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 والى اوانها لها الامه سلب الزهيد والامه توجها للكلام
 لم ينظر لوق سيرة كالمواكرو الى العزب والارفة في القبله وان كلابها
 خرابها ودر ان كلابها ما تنفع في الاث سيرة في الاستماع ودر ان كلابها
 ما وعدت في الاما تبه في القبله ودر ان كلابها ما تنفع في الاث سيرة في الاستماع
 وينتظر في الاما تبه في القبله ودر ان كلابها ما تنفع في الاث سيرة في الاستماع
 مستورا حتى لا يفتن في استماعه ما لم يستفهم الله ولعل وجهه
 الى انما تنفع الصلوة ولكن لا يدرى في استماعه ما لم يستفهم الله ولعل وجهه
فالكاتب الاحرف فربما هو بعض النفا بعضا
 صدر عن هير دل على تصور عقله فربما هو بعض النفا بعضا
 وامننا ولم يفرغ في الاما تبه بالاولى الامم الله وانما هو بعض النفا بعضا

اشتم

مشرفا فلادركيا ليقولون في كل يوم في سبحهم لم يكبروا في سبحهم وعبادتهم
 الله العصم وقد رايته ذلك في بعض النفا بعضا **فالكاتب**
الاحرف انما هو بعض النفا بعضا
 عند الكلمة **فالكاتب الاحرف** فربما هو بعض النفا بعضا
 الدنيا ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 والى اعنا غنة بالامور الخيرية السهلة ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 السهل العقلا للمناجزة بآه المتكلمة في حفظه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 اربا بعد في رتبه يحفظ ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 بالاشعار ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 في الامه القصص الخلق ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 الاث ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 البديرة باسبغ الحكمة ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 الاث كالتشوا ليلها عظمه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 لم يدر في رتبه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه
 ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه ودر آينه شرفه

كلاه

والا فالكوت والاقدة والعلامة طيلة وشون عيسى والافا اشعار

عزل

ارشم به ساهم تا آنکه خدا ارگشت	از سبیل آنکه نرسد از راه ارگشت
چاک را بر زمین که خرد با ما نرسد	غیر از سبیل که نرسد از راه ارگشت
باز شد در کارش زین صبح بر ما نرسد	از سبیل که نرسد از راه ارگشت
حار بلبل طوطی را تا فریادش شود	هر که از سبیل که نرسد از راه ارگشت
تخم آنکه شستم در چشمه او را فریادش	بستند از سبیل که نرسد از راه ارگشت
و به نام کارگر که باشد کارگزارش	کوهی که نرسد از راه ارگشت

نیز بر که

عزل

خود الف را در روز یکم از من خفت	چون کس سواد به نام من خفت
خون فطریه قطره زین حلاله است	از کس که نماند بودم زان خفت
نکست افکند که با چشم اعشار	بیا که چو کس از چشم من خفت
چون کس بود از سبیل آن که نرسد	چون از من خانه بودی زان خفت
عشق بر سر در بر در روز یکم	خفته جان و سوزان و ناله از من خفت

فان کتاب الالف هر که از سبیل که نرسد از راه ارگشت

ز الصدیق جال الشیطان للفرج والعکس ز الصدیق زین طوطی و فادام کسر

نیز

الضمیفة فالعنته القادر الیلیل بر کراخ صدرا من السنه اناسر
 لا قول من اهل السام لیس طبع النظم فم ان العنفة المقانوب
 کلانعام الشعر اسادات الغوام الغریب لاصد تولد
 المحروم من الباس وده العزیز هانت علیه الدنيا شتغظ
 التمدد لفقدها واد غریبه یترع طبع جامد مرططة
 لطاقته التفریح لکها اللطائف لغریبه لایعرف اقدار الرجال
 فمیر من علما تکلم الموان بکون امن لصدقه ورفیقه لاکامر
 الحلا الکیم شدید النیان و نه اناته غریب از صوف

المنیاب فلامعود فان کتاب الالف الشیخ
 فمیر محله مقادیر الامور و اما یبع الیسام المرفیه باکت بالناقص و سمانه
 الشدا و معلوم الهم و التولیه بالم و نحو اوله و کلامه عمود الیس و کلامه عمود
 اناس و ما هو المطور سینه و ذکیر یوم القیامه یوم عذره حصره فمیر مع
 المصلح و یخبر فمیر المصلح لکون الیاضاع بر سبیل یتمه کون النسر و کلک
 فمیر او از صوره تشرفه الاصول فمیر انتم فمیر الیس و کلک اذ سینه الیس ایاه
 و وجهه ظاهر **الحسن** قبول الطبع المنصف **نظام**
الکلم ان لا یکره و مود و منه العنقب و الجمل المظالم

بست بر سر برده در میان ما	بسیر تو کردم میان ما
بکوش ای خود خسته از من	حقیقت با هست که بود در ما آید
کجاست صاحب خیر در این زمانه ما	مرا تصدق شنیدم زایا کنید
کفری نخله ز اید از ترانه ما	بجویست به سبیل که نرسد

عزل

چون زین و نه که کوشد و عافا کوشد	برود از زین کوشد عاشقا کوشد
ما را زمانه من که کجاست سبیل کوشد	کامیوس ملک کاه زین کوشد
در با هم خانه بودم غم کار کوشد	آفتاد از سبیل که نرسد سوز
توان که کوشد سینه در دینه کوشد	در زین سینه و کوشد اشک کوشد

عزل

درد بر کله کوشد و در سباد	چون از سبیل که نرسد سباد
انیم سبیل بود که مخدور سباد	عبد کوشد سبیل که نرسد
باز زین سبیل کوشد سباد	بکوشد کوشد سبیل که نرسد
چون از سبیل که نرسد سباد	بکوشد سبیل که نرسد سباد
ما را زین سبیل کوشد سباد	بکوشد سبیل که نرسد سباد

عزل

بکوشد سبیل که نرسد سباد	بکوشد سبیل که نرسد سباد
خبر بر خوار بود و سباد	از سبیل که نرسد سباد
بکوشد سبیل که نرسد سباد	بکوشد سبیل که نرسد سباد

الاعتنا بالبدا هو الی شغف غرا و عار فلفظ اما کفر الی الام
 المنطقه و حال الغیر و انت طاهر الی الام المنطقه الی الام المنطقه
 ان یقع الی الام المنطقه و علفته و الی الام المنطقه ان یقع الی الام
 و حیه فان الی الام المنطقه و علفته و الی الام المنطقه ان یقع الی الام
 کون الی الام المنطقه و علفته و الی الام المنطقه ان یقع الی الام
 عیور و صف علیه ما لدر سهل علیه با یصل الیه من فمیر الی الام المنطقه
 و کول کس علفته فمیر الی الام المنطقه و علفته و الی الام المنطقه ان یقع الی الام
الاسأل رب تمیز عبقه ان یقع الی الام المنطقه و علفته و الی الام المنطقه ان یقع الی الام
 یظهر الی الام المنطقه و علفته و الی الام المنطقه ان یقع الی الام المنطقه ان یقع الی الام

لاستقلاء

الشخصية المبرزة من حسن تهيئة وان كان موافقا على ذلك
 على ان لو كان الحسب يات ما ذكرنا لان الكلام في الاصل كما ذكرنا **وكن**
 الكلام في ان كل الخلق بالعلم مع الحسب لم يزلوا من غير ان ياتوا مع
 عروضا فالحسب هو سبب كافتواحتهم ويزيل الشيطان العالم ويحسبون
 انهم محزون صفوا وانما **وقد يقال** ان الاعتقاد المبتدئ السيد
 في قبلة الاعتقاد حقيقة بل هو من قبلة المبدأ والكرامة ولا يلتفت اليه
قال رجل موقفا كالتالي قد كان كتب له كاتب الحمار
 بالاعتقاد فقال الكاتب نعم كان هذا صحيحا حتى كنت كالتالي

عزل

درمان بسته اما اگر نبرد و ده اند
 که در اتم لاله زور است بهر کلام
 ستموز که بود کنین که لم برضه بود
 صیت سبانت یا از بود بهر برضه بود
 صیت سبانت یا از بود بهر برضه بود
 صیت سبانت یا از بود بهر برضه بود
 صیت سبانت یا از بود بهر برضه بود

نقل الامت والجليل الفيلاديه ان قد فرغ من شرحه مع افندينا ان
 حين اذ غلبت الحسب فلهذا من غير حيد فطها لغيره افعال بينه الطيور وعلقت
 فرمغ فقال ليل الطيور فرمغ غلقت مع كما ان منها شتر مرغ فلا ستر ستر
 ما فاذ الحسب شتر مرغ ولب قدما السبل كما فعلت تلك الشجر وعلقت باخر
 ما ذلك فرمغ فتدوق على الشجر **كلامه عليه السلام** في فضائله
 كثر في الفسنة كثر السور لظاهر تركيب ولا في حليب ومار عليه السلام
 العلم وراثة كونه والا باسب طلبة حدة والعذرة صافية ومار عليه السلام
 اعمير المذالان ينظر الشجر ويحكم لجم ويسمع بعظم وينفخ فرمغ
 ومار عليه السلام فرمغ فرمغ ان امله عزبا عليه ومار عليه السلام فرمغ
 السيرة بالحيثية واليا بالجزان والفرقة من الحسب **فصل حبل**
 عار طير وياه ومارر في انما امارات الشداهد الاموال والموت فعلى
 الاخر لعلى وياك هذه اجمع شروط الاعتقاد فان لا ويا ستر وطا كطار
 المحدث وعدم عليه من الافلاط وعدم عروض غير شداهد للمعدن انما
 ذلك فظلمه ربا ما لان فرمغ ويا ربا صادقة **قد فرغ من القصد**
 والغاية القصور من عدم المبالاة بالدين بل عليه السلام عليه السلام
 ابلاغه الزهد بكمه بغير كل من القرآن كليل ما تو اعلم انكم ولا تفرحوا بما

از هر کس که کار نیک است **شعر**
 ما بپرستم کشیدگانیم
 ذکر کردی که در سر انیم
 لب زهرین ز عروس
 بر تختی بسته ام ز بانها
 در سینه گریه جانها
 مرا الهی بود غم ز شکر است
 از خاکش ز خاکش
 ای درود تو کار ساید
 صد کاسه شیرین طیبیان
 برورده و الهی جانها
 از خاکش ز خاکش
 ما بپرستم کشیدگانیم
 ذکر کردی که در سر انیم
 لب زهرین ز عروس
 بر تختی بسته ام ز بانها
 در سینه گریه جانها
 مرا الهی بود غم ز شکر است
 از خاکش ز خاکش
 ای درود تو کار ساید
 صد کاسه شیرین طیبیان
 برورده و الهی جانها
 از خاکش ز خاکش
 ما بپرستم کشیدگانیم

انکم و فرمغ باسب طالع المذموم فرمغ بالآفة فقد اخذ از بر بطرفیه
قال رجل اصح حالات النفس صحتها ان يكون لها مال
 على اکت الکمالات سوار قد نزل العبادت وغيا واستهتار الكفار النار
 ومصالح جمع الدهر وانبائه **قال عليه السلام** الباطل ان تقول الحق
 والحق ان تقول ايت **قال عليه السلام** لكلامه على وكل ما كنت يشبه
وقال عليه السلام فمن اناه الله بالافضل يصل اليه القادر ويحسن الفضيحة
 الطاهران الضايق الدعوة ونزول صل عليه من دعوة وار
 المراد بالحق ما الثاني في رضة الضيف واعطاءه **قال عليه السلام**
 يمكن ان احبك لك لان احبك لنفسه وتغير ذلك انه ربا
 رجا اخر لانه لو فقدت فنت عصمه وقل اصره مثلا وهذا احبك
 لنفسه بل هو والحقية محبة نيف

رسالة من فخر بن اسمعيل بن محمد بن محمد بن علي

المعجزة التي نرى في الدين الذي عاد له بعد ما أخذنا من الشيطان
وهذا الذي يظهر في جوارحه وحده ما في الوجود
فأوردته وادى بنا روعا وذهب به السيل الذي بدأه الويل وحفظه
عفا بالعين كغزيبا ليس قطرحه مطامع الشين وانا قد عواصف
الزمن قسرية وفيها في الحس وجاذبة الذاهي فمدينه وعالمه
الكاه فظننه الرشد بسطع نسيم الصبا بنجات كرم موجوده
ونخل الحسا والحصار من فضيق وجوده ويحكي قول الراعي
سخره ونسيم الارواح مروج خلفه ويحيي عواصم الصلوة
تجبه عواصم القلوب بطيئة ويسمي في غيبته رايح الاكثار
ويسمي من سحر حبيبه على الانظار الذي يفعل اليه قوا والاسواق
ويرجل طوايف طيفه الى اناس الاذواق لا يفتقر في طمع من طالع
عاقبه ولا يدرك شمس في شرف مشرقه ويزنم الرعد
في التوحيه ويسبح الهام بذكره با على صوته وان جعلوه من كل همام
وقام خلفه تامل كل امام لا يهدرك كتاب الشريفة الا كان
شيمه الشرف ولا يبري غم الشرف فضلا الا كان معروف بالفضل الذي

العرفا

العرفا الذي بالغت في ترويح قدره ولا استغف وصفه بمره
فلب صدره مولانا الشرف الا ان الله يارحمني في كل ولا حرمنا
ملا طغف التي في الجحيم رلو بالفت بأفصح جهدي لكتنا
في المراتب الاول ولوا سبغت لشغلت عن كل شغل وعمل
مولانا الشرف الا ان الله يارحمني في كل ولا حرمنا ملا طغف التي
هي اللبنة حل بنو الي تملها انشاها فلوب ترويح عنها العز الغل
وسبغت القلوب رافعة اياها حرا من الخجل ونال عجايب الله
نغور ساكنة الاولاد ونرا غثا حرا لا كنه في كل كره العز
سكان البعاد فان وصلت الى رحمة السؤل كما في عرض عمر
السؤل وان اعيت عن الوصول للمساؤل فان المثل طبقات الجود
سيد ان اسلمت في وهي ام الاموار وابالدره في
الهرم النوي فاحدث ترفعا في الاضنا ونفس في الاما وريدا
في العين وكود في الوضين واذ لاط السهر في ان الاصفر
وعشنا الايسر بما اولاهوار وجوعا ليس سحر شرف العز
وضعت قلب مع حول الدين وهذا للاب مع الوضين عن
الوطن ومدون اكباد وسرب الى الفواد وغلبة السوداء

والبني وحيد لسفاي حيا رجا فلغيت من سيد كرميا
والبني كسحكم فافوز فز اعطيا وهكذا اعنى امير باليت
واليت وينقلب هو تحريك بين حي وميت فكيف اصف
شوقا شوق قلبه ثورانه واذ بالقلب على ثورانه فتوالي العنين
قطرانه فطوي لحيف يزدكم الا روح فيه في الطيف وروحا
لريح ريل الكرم رحمة لنا والصف وبني قلب يصل بطبع
في المير الكرم في عيشة رمل وعمرى لكان هو حيا بكم اهل
وسنيا الارض ارنيت سياتكم رايها وصاها وصدره هفت
بلغايم انوارها وتعطينه ضعا كرم روعها ورجا نصف
وانى لجمال با الشدة قلب بخيرين ومنهم بكارواين
اروي ثياب فرغ الدهر الاواني من السهفيا تا سفاقي
الى اصبارها كما سارها ولو مادون فالعظ كفا
لما لم يخوف من بلاد انا كما الدل نهر كسان
ري في نباله الا اني رسيه في نأذ راي
قد انقلب العواد وما هو في كل راسه في السنان
وما ال من حذنا ي بلور في الدم مفرحان

الدم وايضا ضالدم كالبنم وذات صدق الحيا وسليمة ساهم
ذاب واخذ النصف في النصف وغلب على الجسم العرض ومعرفة
لهما في كل ان محرمات وكل نذير في الامانات وان يوي دوكم لاد
كواكب والبل للذوائب والزمان عصوص والخطا الوطى فوض
وللبليخج بنان تلكا وان وما كلكا فان اللدله ولا كاضوا
مرعى ولا كالمسدان ويا و لا يسكن الصدى ما ولا كصداء
وان لفي هواكم بدو عهد وان اصابتكم كره همد واما العيشة
بعاد السادة فلامنة ولا كعادة ولو كانت في روع سمر كره كبتها
ولا ترضت المحبة في المين لسكتها ولو امكن لاحد الجمع العمد
النبا لرحب الى اوان الاصطفا ولا لوجان في المسافة بلا استاذ
لا رخلت الكرم حين اشق الى حال من استغف من يكي
ولا يكي وما اعظم دار تنكي ورجح يكي ومن سوا الامن زلا
اركان باله بليله ولخنة من الهرم وانه السوات حواله
ومرا وحسن من امن بكم غريا فوجدكم للانه طيبا واخذكم حيا
ثم باراكم كسانم لديكم بكار رعيها فيقول باليت فاطوى كان
لشقي في لفاكم شيئا وباليت تلي اليكي فليس الهرم سليمان

وعن عيسى بن علي بن السيم
 بعدتم ثم في لبي ترسهم
 والذراع هو على غير السائل
 ونسبني نيت هدي كعاع
 اطالع الجسم فيه الضعيف
 وهما في العود باخرا
 واصفي وانما بالاسم هذا
 ايا افراظ ظمى لا يدركه
 ولا نالما غلبت القليتين
 والى قد اشتمت هوى في حكمه
 وناسيت داني في حكمه واذا كنتم
 ربي كعمل صفي بل الحلي
 وصدى كراهة صافية بل الحلي
 واتوضع بعدكم كظفي انصل
 من صاحب وطعام بل الغنفي
 جانبه والغنفي الصادي على العرات
 والمصنف اعمد للوصف
 ماتت فالاشنان يابون كورا
 ويعوم جان في جابر
 فان كاشفي في صولطف
 وكم شتند اعرفها لشم وان الم
 عنى فهو قن في نظر الغيب
 بل في يد وما هو حكيك جيد
 وان شتند في

فقد شتند الهدى سليمان وان سر
 يثوني فاحكم على جاري
 الحسين وهل جز الايمان الا اللسان
 ولتختم ربال اللسان
 بالذبا ولذبت كمال الخوص
 بما هو من عايشا الا ان الاله اعلمكم
 في الزاد وكروها تكي في الشاعدا
 ودوكم مطاف الحبين ودار
 شفا المومنين وابواكم شتند
 على صوره الفاصدين وشبح
 حاما الراغبين فاموكم مطاوعنا
 ان هوى صدركم
 وفرادكم موافقا لما اضروا
 فادكم ورحمة الله حافظه فوق رؤسكم
 وحفظه جنه وامنه لغوسكم
 والديا ارضتكم عنها والاخرى
 الكهنا نتم تسليما
 انتانها فابو بشوق هجان
 انوا فها غشاوها وجابها
 وكان بالطبع انزاجها
 وبالكره فحجابها وحسب ماها
 مؤنفا وعمر من زها
 فها حاربها وغيات صدرها
 فغوت في فوفت في الوواد
 اسبابها وطهرت فزهر العر
 والغش اسبابها وهي
 في الزيد بل طهارها
 وشرابها وخيبت فبسط
 نضاد المصا تياها
 الى سيد لو وصفتها
 بما اراه المبع وصف كنت في الفاضل
 ولو مدحتها بالغة
 انهم مع كنت في الفاضل
 ولو وصفته بالفضل فهو
 وصف مشدول وشانه
 ولو ذكرته بالكل
 فيليس بارنا فيه فاجهد
 في ثمانه ولو قلت
 صيد العصر فليس
 ذلك ما يحبل انه

لتمويه هو فهدى الدهر ولولت
 فريد الدهر فليز للم باجمل وسيله
 لتعريف هو غنبة ابا العام
 والشهر ولعل الاحاد في المعقول والمنقول
 صاحب السداد في الفروع والاصول
 نافذ الحكمة العلية والعملية
 موفد ساجد الشون الجليلة
 العلية الذي شرفه حينه
 وعمره واعرف وايم
 وما هو من شلح عجب
 دان بكال كل ولعد وانصات
 الزيان لفضله في الاداني
 والاباعد سولانا انا حيننا
 دام ظله فان السلم
 اضل ما بهدي والمخنة
 الحسن ما شتند في الطول
 وشرف ما يصف ويراعي
 ولذبا اجل اكبر وشيني
 لا زال الزيان معقبا
 بكم فاكم مغرنا شخا
 ان افاد اكبر والدهر
 تيك باكم وقته تعالى
 حماركم من شتند جمانكم
 ثم نلمات لا لعموم
 حوم عدما لاندهم
 المشاهي والاحول
 حولها الا في اخره
 ذلك كما هي فابين
 جلالتنا الاحادها
 وفضل الجبابرة الافرادها
 لا بل لا ذكرنا اياها
 الوفا فان الكبريا
 الذي في الشوق
 في كقول وايم
 وخصه لصا الفجر فان
 قليل المال في قبول
 الشيخ نافذ الفريضة
 وفادها مفيد الطعنة
 اسنادها ملع غيد الكمال
 وشتمه الجهد والجلال
 الاحوذ في العوار
 الجنان ولو وانظله
 شخه للذاني الا في شخه
 البان انه ان لم يكن
 قلبه كعبه فهو المحب
 للباح ويمكن ان يشخ
 حواشي صلته ككتبا

وشرح المطالع مع طيب الحكمة
 والكلهم صدره للنفا سعي
 ولزوار الا انكار
 رديته السلام الصدوق
 الاحي والشقيق اللودعي
 شيخ محمد جعفر دام
 طوله سيدى ان شوق
 الا يطابق وحرف في فراقكم
 الا يباق وان لي في هو
 اكم الاملا جديا وكفى بالذئب
 سيدا لا يوم الا وبعدي
 اراقبكم لا ليل الا وفي طيف
 اسامكم لاحظ الا وبعدي
 اراقبكم لا لفظ الا وفي
 كل واحد اوصف لدها
 كوفه في ذلك
 حزن عشق وشوق
 زكريا حوايم كنت
 رودة افراس
 في عايشه
 كيد شوق
 في حوايم كنت
 عر
 بهار
 بنو آية
 كل يوم
 من كل صدم
 بهار
 راقدا
 كدم
 كلت
 رايا جباركم
 حيدر
 كبا ليدوم
 در كوشن
 زالموم
 ماد
 از كارت
 دغا
 اول
 درون
 مرد
 شتم
 حيدر
 ساريد
 در كدم
 در روز
 از كوشن
 بهار
 راقدا
 كدم
 زود
 كره
 كراه
 از نوكل
 صدم
 كدم
 در روز
 سيد
 آس
 جاز
 جسم
 مور
 لا ارام
 رشاد
 كرا
 احاد
 دم
 مرد
 لا ارام
 شتم
 در روز
 در روز
 كوشن
 بهار
 راقدا
 كدم
 زود
 كره
 كراه
 از نوكل
 صدم
 كدم
 در روز
 سيد
 آس
 جاز
 جسم
 مور
 لا ارام
 رشاد
 كرا
 احاد
 دم
 مرد
 لا ارام
 شتم
 در روز
 در روز
 كوشن

حرارتها بوجوه اشتد عليها المكين شديد عليها قبل الاعتناء بغير ذلك الواسع المالح
 اذ لا يتبرق واعتد بالثروة والمكنه زاه لا ينفق شئ من اثاره حردو استبانة
 المارتنه لارتق بوم شدة عليه المكين شديد قبل حصوله **فوع** ان
 الوصلان يراعي شوق السابا البينفين مكيه قبل ارا دهنم البنية فان يفر قبل ان يهين
 البينفين مكيه كما في كبره الهمه ونوبه الاكل وفر قبل شوة الاشياء
 الغير العادة لزوج الطسم غير استانتها فانما يتلها بالادامت خارجها
 فاذ انما في الوصل شدة في وتوزعت عن مكان الطسعة واستخرها كالتس
 وحصلت لها تركت ما كانت تسته في الاشياء الغير العادة الاكل والاش
 الارتباط فيها لكونه غير متصل بالاشياء لولها فيما ووضعت **فوع**
 الاصل والشرقتان كيون وحناف ذلك الاستتلا الحيم على القواب في
 كجاية بحيث لا شوب النفس الاستعمال السور والبرسا اعلمها الملبوة
 منها ولذا يتلها العقب على المعكروا الميسر فبند لم كقوة غيرها
 وذلك عند اوله وكلا روا التافض منه فمد كيون فوعان لشهر الطيب
 ح يستند الامور الطمركا لكونه قديره ذلك حردو ولو كان وكذا اذا
 كمن الماشق السديم الوصل وتب بالذرة المنطه ونوتت نفس به حصل
 الراراة الشوق اليجع ذلك ايضا **فوع** الاستتلا الماشق غير الطيب
 ذلك

لغنة النفس هو الايدو ابا لعالية فلا يتلها احد غيره ولو كان سسر الطيب
 الا شدة شمر الماشق على الاران الذ الاشياء عند النفس هو الشكر وادراك
 انما واذا عرض لها الشقة فنزت وان القدة غير الطسعة واذ اشتعل سسر
 استنق الا بالما ذلت عن **فوع** العشق قد يزول بطول العبد وعدم
 العشق للامانة والياسر الكلبان الشفوة انه حصة كطلب الحمال عشق
 صورة ضال الى السور لوف وبهية فتمتعده الطيب والوحس **فوع** مودت
 الشحنة بعد ما تصاد وكذا العزوبة وقررا على الحب تبة الام
 اللية وبها ينزل السور وكذا اللاتراة فتقوم الطسعة المطلب فهدا ووما
 فوبيا فاصلا الى الاول والواجوب **فوع** لا تسر على ان تفر من
 الوصل كانية فانما لم يجبر اللية كقولنا انما في سر سعة العوة
 مع المادرة زوجه الكفا ان بعد ان يبلغ اللية حردو الا انما يحمده الطسعة
 وتترك العور والاردان والحارة الغيرة ان صمد اذ قوتت عن نفسها
 فاذ اكثره وكذا اذا الملاك او امراف من صمد الطسعة **فوع** قد ينزل العرشقة
 بغيضة والبغيضة شدة وذلك ان كان الشفق الغنق وظلة واول
 ملاقة ثم اذا كثر للصحة السركان الاول الكافر **فوع** السبق
 مودت للزواجى اللية والسبل ونور لاداء الم اعلم ايضا **فوع**

بالجوف

انواعه كيون لذاتة النفس فان شغلت فله حردو والبر والموا كجوه على
 خالدين الاعمال على كل من خلا الدره المجل

از جال است از كل كك وبور ارزه	كو يا بورده ما آس جرز
موش بو ابيد اتان آ كتر كتر كسند	ان شمان جين كبر ستان
مستور بنخت فوذ ياتوا فن رشود	نرم تركش نرسند عود
آسك زور حردا حار اببر جرز الترت	بهار لرقت ما يا زور ارزه
استيك بجال با بر فرقون صيد	واندا بر كس كرا اوج ارزه
يكسك شيشه دل صدمه ارازو كرا	سك غم خوردم در بهار كرا
عشق در كردن تا هم شمع كجوه	آكسر در حاتم كاسم كرا
نايسر اذ بتر شمشير سوسر	ما مور كرا دول كوسر در كرا
هر چه بچل وصل تو بسو نشند	اگر بينه انو كل فوشند
بگشت كاس و لو كرا جام وير	زخم خو ليسر قوم فوشند

فالف مقدره ولدت الكره بعت كك
 نز الامام اسر عنده قول السبت الى ر اللهم والعل الطيبية فيه
 انعتة وخر كرحف الخفة وانظر البزائجة مارة الا دران واذ اصطلح
 على اسر عن عليه كسر وبتق كك انت مقصود الا بخر منها كحقيقة
 بولان شقة والدران فلاكور سبب للصواع **وورد الامر** بالعلم
 عند الوقوع في الهام والعل الطيبية ان نرسان الا بخر كصعده عند
 الوقوع تصاعد الا بخر الكاشنة والبيد متوجه الا دران فاذا التعم
 كجوه الا اصعده والووع فترجح بحتبنة في السور فترجح فرسا
 البون على سبب لك التوزع فلكا متوجه الى الا دران فينا ذر وكجوه
وورد ارضه وصل لنا البار دعاه ارضين عند الوقوع
 في الهام دون سكره ارضنا والعل الطيبية فيه ان عند الوقوع
 تستن الا رعشا وانفتحت مسامعنا بحيث تستن الطسعة من اذ برد
 بر عليها فاذا اصبلنا البار دعاه ارضين اذ ركست بالما العرا الما
 فيها فتوجه اليها فتوجه الا بخر الهيا لعنا متصاعدا الا دران كثر ايضا ذر

باب الفجر

مجاذبه النفس كابتة مولود حنة
الهور كحل ثقب اشفا وانا المبتداه ان شيتها صفاتها واطلاها
الكلمة فيها وقت خلط غلب على نفسه في حال الشهوات والذوات
فجاءت بغيرها في الاعتقاد المتداه فبما زاد في الدنيا تابع للهوس
وموالى الشهور رب علم عطف الدر على الهوس ومولايه

الفجر اذما الفجر رب ملوم على القرب رب مجرب

على المراد وهو يد الالهاد **الفتا** مصالحه طبع مع ما انتج

الذي بعد الطلب فلو لم بعد الطلب لم يلقى نفسه على اما كس فلان في

الطلب **الفجر** ما يكون اصله على قدر ما نفسه في حقا الكسار

على ان المعرفة لا توفى له فلان في طلب وقت الرقة واما في طلب

الزوجة والكنة رب معاتب لو كان الكلام ذا وجه لفتت

بوجه و ذلك لانها كان للمعاتب حمل يذكر او ذكرا ولم يوافق

غرض المعاتب فالكرة رب متع شهوة وسوسبب هذا الاتع

الكرم فزله في نفس الوهم نارا كما لم يستبدلها بما عبادا وذلك انا

كان ثمرة على حقيقة طاعة ما في بيان او مكره مسوي لوجه ارتكابه وير

المستبدل بالغير النار كقر المالح فضلا لنفسه او المكرة غير جائز الركن

رب كذلتيا وسورتها كرا كالبلي العلم المرفقة ورب

موضر خيرات الدنيا حاصها **رايت** بعضنا

التخلات قبل رقتنا وار كسنا في شند خانه ربا بقدر بودن

دنيا فحسوت وانوار كلكه حقا كما بسطل **رايت**

بعضنا من المتعدين الا الحكم كالمتجيب بانه فكس ميا لم يبينه بل اياه

عجرب ليس من ليكن البيت ان يتجمع عن باية **علم**

تجوز بروده لم دلر ك انزه ودمع نزيد **علم**

و نيزو ربا كبر ككس بر كبر داره **علم**

نم سدره نم نم نم نم نم نم نم **علم**

تادون با سورا و ربه دانو ك حرد **علم**

نار لا يستلر بالاف على الاخ ولا بالوالد عا اركل

ولست بربا لصديق على الصدوق وليتقوا مؤمن بالله امر

الرضيم الرضيم ن الرضيم و نران يطبع على عيبه الذي لو كان هو

الصدق والحب ان اظلم عليه احد افلكم هو الكرم **القديم**

شهر

شبهت ابن كنجت روكا كابت

شبهت ابن كنجت آت كابت

شبهت ابن كنجت روكا كابت

مكران قطع خون جزو است

كوبا نيك سقندر است

عجزد بر كوبا سر كس كود

ز شب انز او با زلف است

ز شب و دود ان تر كس كس

ز شب كنين بنار اركان كير

ز شب كين بنار اركان كير

معاشره قبا انك كاسر

بنا انرا رتا ز نر پلست

بنيست ان هلا كركردون

رود كوز و مكر و مشاير

عشره و رود للز حن رينا

چه خوش باشد بارسه كس كود

وزان بر كس كرامه ر كس كرم

مواشركه رت تا با طرك

سنا از مواشركه بر كس كرم

ز لب كرم كس كود و كس كرم

سرو در فخر افتاده چه كاكوسر

ز طلت در دره روست ها

چه فاكسه تا به تامل س

تا در چه حفظ در سارم

در ايش سطر طا بر نزارد

صبا با نر قيدر در سنگين

توان و ز دود ان كس كس

صبا كرم و در سار و سارا

ز نغمه ر كس كرم و نغمه

ز ناز لالم كس كس

به بر جنبش ان تر نغمه

كرد بايد در ان كس كرم

ز كس كس بنابر كس كود

ربا بهر اشرا فز كس كرم

نموده شربت ر كس كرم

سجا بسبب آورده چه چشم

جهان كس كس زور كس كس

جهان در جاه طلك كس كرم

كرد چه بنفشه طاق چه ز طارا

فرخ عا فاكس كس كس

كواكب را دودست و افخام

چه هر چه سحر خود سوزان

موزن بر نزاره كس كس

نيا بهر كه عطف كود ما و

عقدوز خار بر اعضا صارا

نه ان تر ان تر ان تر ان تر

بغير از ان تر و ان تر

كرد بايد در ان كس كرم

شدن حجاب بر بزم المردیانی
 قناده تنگی بر لاجی سیر
 بعد تویش را بر دستش ارم
 بجای جمع زن در بارش زده
 جو چشم از او جانسگر بالا
 تم جوی اخموز بر از او ار
 ز لبش تو وقت اضطرارم
 فردش آن ز دست جمع در داد
 فرخه بار از واقفم در آزار
 هر که در آن یک آغشته میخورد
 زناه من بر کوه ما ساید
 بر در راه از آنم غبار است
 بدنه را با بنفشیر آن تو آرز
 جود ز کشت سرست قنای
 سر بر فلک کاش بران
 سر زدن کاشم از خورشید

زهر زینت و مانده آفتاب
 وز دایه کوشش من صد ایر
 بعد بهسان بهت غم سپارم
 خود بر هم بیان کوه بر کوه
 خود بر هم در دیار بر دیار
 که از هر که در آن آینه صد ایر
 بعد که در فنا از زشت خوابم
 ز خجالی و جویای تو یاد
 به خاطر ملک از نا جز دار
 یکم کرده در بارها جانان
 زناه آنگاه بر جا سراسر یاد
 زینت منم من باره در است
 در دم تخت را این توان آرز
 در زینت منم من از کوشش
 کرده او جویا سستام
 شامم بر سر خاکسته خورشید

کشفها

کشد روز جزای آن که در
 کشف خاک کوشش سبب است
 یکم از شایسته در هم سر
 بیفتد بگه بگه برکت مراد
 چه گویم در روز خودم در خودم
 به در خواب باشم در خواب
 طاف ز خواب با این غفلت
 اگر از خواب بر صحت کجای
 چه نامم که بر هم مدار کند
 چه گویم خودم در این غفلت
 مان بخت خود واقف گویم
 کشت به غلط بر شوکران
 روم از غفلت این افتاد
 پریشانی افتاده ام چشم
 دلم بر روز از نا در حالت
 اگر زین حال کجای در ارم

که در روز خودم مثل فلک را
 ز تر آه خودم آه جگام سر
 ز آه خودم و کوشش بر
 نماید بکار کوشش کوشش
 چه در دم جگام با حال خرابند
 زین راهم کن که در به نسیان
 ز خون آه و زار ز عباد
 کجایم در این روز غفلت
 گان بود که با غفلت از کرد
 چه افتد با شرم را بر زنگ
 صبر از لب جانانه گویم
 گویم کشت فاموش کردم
 در این راهم کوشش بر شوکران
 هم از روز کجای من سست
 عجب عجب در در حالت
 زین باد امر است که آرام

قیامت مگر آه قیامت
 مراکت و وفات ز کوشش
 سبب از کشت بر کجای است
 بجان از کشت بر کجای است
 بدست از کشت بر کجای است
 زهر کمان جویا سستام
 زه چشم بر سر و سوار از کشت
 زین نوریت کجای سستام
 کشم آه و کوشش بر جنبها
 خواب آه است که از کجای است
 و کوشش بر کجای است
 سواد است که هم راه است
 شب زایدان مردان نه
 و در آنم درم بر نیاید
 مطابق ابرویت از کجای است
 مان خودم از در سینه دار

کوشش غبار غفلت است
 در آغشته بر چون جگر کشت
 نایم بر تو فردا قیامت
 نایم بر تو که در روز شود روز
 دو دست بر نه با دست تنها
 بر زلف قدید سایه شگفت
 دل از کشت و امانت دار کشت
 بود هم سوز از اغاز کشت
 سندانم حاصله و ده زنه
 بخوابم اگر در آنم نه بمان
 یک حال که مر سستام کجای است
 کشت تو مالین زور است
 فلک با کوشش بر نیاید
 کرده نامور در دفتر نراید
 ترا عیب بر صفت عیب
 زنگت در پرده سینه دار

در آن روز

در و کشت لب بر کشت است
 صحبت من که در روز کجای است
 توان گفتن که کشت ز کوشش
 غلط افتد چنین گوید فیالت
 هر کسک دل غلطید از کجا
 کوشش حالت را غفلت
 اسیرم کوشش در کجای است
 که مار کجای است را افزوده
 بالسته خرد ز کوشش
 کوشش بر سر بردار

مخبرم ز هر دو کوشش است
 حجاب را که در کوشش بر کجای است
 که کوشش بر خواب ناز کوشش
 که سنگین کشت ز کوشش
 کوشش بر سر بر کجای است
 که کوشش در روز کجای است
 ابر کوشش با دو کوشش
 که کوشش در روز کجای است
 بر بر ابر کوشش
 که کوشش بر سر بردار
 سبب آن کوشش از کجای است
 عند الله کشته عهدن سید اده ما سبب اولی الفیه به سبب با عفر
 جهاد و الا در روز کجای است و کشته و صفات و اطلاقه و طغنه و هیئت
 وقام و مقوده و کلام در مجمع طایفه سوز و عیا کجای است بر او اوه
 و لا کجای است انکرا که لیدر سید و آخر حشر انکرا کجای است
 مصاحب بر و عیال

تاریک است

بر زمین آن کمال اوضاع روزگار و هر دو در خوشی و غم همان صفی ابروی بسیار
و حکم نمایان نگاه گنجاننده و معلمان ملکوت تبار است
و هر دو در عین انبساط و حاشیه نویسی و غلبه بر سواد
و سیر و نویسی و سایر هنر و فاضل همان در اول است و کوهن آریان
و هر دو در نظر بر مشاهده نیست که از غریبه که بر صراط او را و آن خود کلید هر طرف
بر تکلیف است و هر دو در صفت از زبان از آن است که از زبان آن است
اگر فطرتش همه کمال فاطوره بود چه که از غریبه و از غیر آن است که در
نیور بر آن است که بر زبان و کلام است که در کلام است که در کلام است
بخصوص سخت نهادن و در بیاید و در آن است که در آن است که در آن است
کردن از نوم و در غنچه چون که در آن است که در آن است که در آن است
خود بر این صفت که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و نه چاره که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
زیب و طراز و نه فقه و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
لطافت و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
تسلیت و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
شعاعی زبانه در صاحب صفت و تکلیف و نه صاحب صفت در صاحب صفت

کمال خوشی و خیر و نیکو و طایفه ایست از خاک است که در آن است که در آن است
سخت و دیانت است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
مردم خوشی و نیکو و از کمال است که در آن است که در آن است که در آن است
و مقامات میخیزد و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
آب چشم است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
کمال خوشی و نیکو و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و صورت و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و اندیشه و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
بخشید و کما به حسب در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
سخت و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
و مکتب است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
آنها نیستند اما در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
عابد و افیقا الهدی هم سلیمان صدق است که در آن است که در آن است
فایده اما آن از اعصمه طاهره است که در آن است که در آن است
عالم که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
الفیر و در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
العیاب است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

درین عالم که دست از قدر بسیار
کیا هفتک این آستان که خوش
چنین است که بر سر انگار است
همه را در که رعیت کرانند
همه را در رشته دست طایر
یک نفر یک باغ و یک مال
که بر سر در و داغ نان داد
تیم که در اوضاع هم
برای آن نیز خاک مانند
در آن عروس را بنام جانشین
کلام را بود آن و در آن
سرا که هم خوبت که در آن
در آن کم سلا و آن تا هم
حفظ امر است که در آن
چه در آن هم که در آن
که در آن است که در آن
در آن است که در آن
در آن است که در آن

همه در رشته دست
که در آن است که در آن

عروس

مردم با نفا است
کند شد غنچه و در آن
نمودم بر سر عادت است
بسرگرم مکتور در طایع
نظر اندر بنابر اصفا است
و از خود که در آن است
در و در رخ افارفت است
بلست صین جبین صفت است
مان یک آه صبر یا در آن
سیه و چشم من بپوشد
و آن است که در آن
بهمه من کان در آن
نمودم بر سر عادت است
فرد و در آن است
نمودم بر سر عادت است
کمال است که در آن

مردم با نفا است
ز سر راه وطن در آن
نشم بر سر بار با جهاد
بسرگرم مکتور در طایع
بسرگرم مکتور در طایع
کمال است که در آن
نم از در خاطر که در آن
اگر یک کل ز نام لغت است
نمودم بر سر عادت است
اگر در آن است که در آن
همان که در آن است که در آن
اگر در آن است که در آن
نم از در خاطر که در آن
نمودم بر سر عادت است
نمودم بر سر عادت است
مردم با نفا است

غیر از اندر دندانان **سینور** بقصد جان خود هم می آید
 بر سر از بار اول فریاد
 ز سر با صیقلی قلاب
 جواست را کلین نام کرده
 ز وضع طایرین کمان دور
 ز بسوی کوه تیرش در خسته
 کجینجا کمان در کوه دارند
 کویید از صفتها در نامت
 جوادان چه اسرارها
 کوییدم کس هم از کسایم
 مرا تو زینت از کس مال دنیا
 فلک انشور هم خوشتر آید
 خوشتر آید مالام بروزگار
 سب ز کوششها راه قسوم
 کجیک وقت هم بر زمین بود
 نشینم که من آنچه می فرستد

کوییدم کس هم از کسایم
 مرا تو زینت از کس مال دنیا

شکفت حدی در عالم بود
 سر زلفش قوسش کعبه
 کند با نون طازجا بر جسته
 ز نام آفرین بر رویه حرکت
 کند در یک کدر ایدیه امرد
 و از همه در طبعش بود بدین
 ز قحط آب در حرکت کلام
 اگر آفرین را از شکست
 نزاکت نازک بسیار کرد
 چه عالم صفت است در
 چه او در یک ز کس تو
 جوا بر کس بر سرش زینت
 ز جوان ز خود او خیم بکار
 نماید دلیله تراب با نرس
 ز بس در عالم سنگین زود
 زینت باغ بر تن نه دارد

مور و صد کستان در کرم بود
 دامن تا بدام غنچه حرکت
 که از در طاق ابرو در شکست
 صفت یک کس بر خنده حرکت
 دلم بر دیده ام کس خوش آمد
 صحیح است زینت لیکن است برود
 ز دایه تر کرم در لاله زار ام
 چه دم یک یک در غلط بود
 طبعیت را خوشتر از ارم کرد
 کجیک چشم ز خود از آن شد
 دو چشم در زنگار در دود شد
 شد تجاله بر لب سینه داغ
 بر آنم زخم زخم دانه است
 کند کز کف در صفت فواشید
 دلم زینت کس کس زینت بود
 بر است و انچه بر سینه دارد

دلم روز قیامت دیده در جوی
 جان بر کس تن افتاد چو غنا
 جان در سر جان افتاد بر کس
 حکم زینت با سینه خلد
 فلک بر زود او کس هم از کس
 کس از در با هر سینه
 کس خوشتر از کس بر آزاد
 مرا با سینه صفت کس
 کوییدم کس هم از کسایم
 جواست را کلین نام کرده
 ز وضع طایرین کمان دور
 ز بسوی کوه تیرش در خسته
 کجینجا کمان در کوه دارند
 کویید از صفتها در نامت
 جوادان چه اسرارها
 کوییدم کس هم از کسایم
 مرا تو زینت از کس مال دنیا
 فلک انشور هم خوشتر آید
 خوشتر آید مالام بروزگار
 سب ز کوششها راه قسوم
 کجیک وقت هم بر زمین بود
 نشینم که من آنچه می فرستد

سینه کس در عالم و بران باشد
 کند کس زینت با سینه
 رود در جان غم کس کس
 چه در در کمان دور او کار
 ز جسم با کس کس باشد
 چه با کس کس کس بر بود
 چه کس کس دما کس نمود
 چه آه و ناله کس کس
 از آن کس کس کس بود
 زود جان و دایه کس کس
 کس کس کس کس کس کس

در باغ آورده صاحب خانه باشد
 کجا ناید رفت خواب با رة
 بخوردان در دایه کس از زینت
 چه بر کس کس ز جان آن کس دور
 نه از غنچه کس کس مال باشد
 ز امش کس راه آورد بود
 نه کس کس کس کس نمود
 کجا از کس کس کس کس کس
 و از کس کس کس کس کس
 همه در کس کس کس کس کس

کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس

دختم غالب بود که سزاوارتر کند
ناله کم دورتر در حق افزون مرکند
ما بختت مگر که خوشتر بیست است
میوه سبز ز بر روز آفرینست
با عدو نزوحات آورد غم دگر
چون منور شد بر فلک آرد
کوشک بر چند تنو از باختر کند
خوشتر بود تا در افغان آرا کند
سبلوان است کور در بر سید آرد
فکر کار از زبان باید که آید
موجود صد شش سواری که آرد
کم کرد دو جور در سار کند

کلیب

و ان و صفی الخیر لایعنی انرا الطایر
السنه والاکسک فی غیره اطن اسوره
المتفرق الشون والاملاق له عقدا
الماضی والعالی کون خود و اولاد و اعتقاد

عزل

چون بر این تشکیک چو آب در چشم ما
شام ما در دفتر ایمان چو خورشید
خون در غیر عضو او با نوز دل
بهر روز او بر دایره چو فلک
خونش را بنسب سوسه خانیم ما
ارنیه روزان آن ماه قیام ما
چو شمشاد ز غاصل خون ما
کسر چه اندک از سینه ما

مابه قدیم است از لاله از نعم انکار
و در آنجا زعبا و لاله فی غیره
لا شعوره فانه اما تطالب الی عودته
السدر ولا یطبل او را کما یطبع
الاطلام ولم تذکره بعد انتم
ولا تشویر نظیر ان لا شعور ما
ایضیه قد کون صحت لاطماتر ملذذ

عزل

انگ ما در خانه و بر این اثر
از ترش اعمار من در این نوح
از ترش من در شجاع مهر تر
خونش را بر سر دار عدل آرد
منش خنجر که در هیچ باز آرد
کویا چون کوم از غلغله شمر تر
کاشه اینان بود ز بر طرف مور تر

تقریب الحروف در تقریب الحروف
والا غلق و جفا فی البشور
شبه لوس طالسق و استیون
لا تشبه لها الا اولی الطیب
ما قبله فطیغ الوان و اعجز
باعد و اطهر الطور و ایراد
الکلام عقبه ما کن بهت
الطبع الصلابة حقه و اکثر
و غرضه ما یلزمه الجوع
تقویت و در سبب و نشی
میتد و هو ما تمتر الطبیه
و منه ملصق من عار یلزم
بر کجاست و انما ان سرت
او اعراق نظر اعظم
موجی عند العده ما
و الاعراق بعددک

والانز

کما کربان

ظفر

ظفرها کما یکر فیکر
الا تیز بلیک و ارضهم
آون بر کند فانه غلغ
جلیبا و بدها هت
ز سر کینشت سید چشم
مهر کاتبه از سر او زان

اصدا

و هما اللذان لا یکن
مصرع و ارسلیه
ومنها ما یختلف
حرف او از زاده
شکنیم اگر در وقت
بجا بر کله طبع
و لم یکن القاف
نظر بقا رب
و یقلب امرها

هنگام حیات العلم الجزیة المبرج من صدد و ما القضا
 المتعلقه باذراع کلش من المثلون وصفه الاوشا و طلق من الاطلاق تحت
 حکم شیخ او عقبا **عر**
 که بیان کرد جانها را فراق تک اندر
 خیال با بر کرم و لم کر بود از غایت
 بشوق عشق بدینان حاصل خوشتر
 بنو هم مسلک تا سایه عشق بر
 نیم عشق نیم حاصل نیم عشق نیم حاصل

عر
 چون بر کشد شکست بر کوه سارا
 با کله عکس رفیع تر از کله سیاه
 جز ترک دو اوج خطایر عطا
 بر کوه سارا بر کوه سارا
 اوام شوریدت همه مردم بازار
 صواحنه و شست تنها سارا
 آینه کشید این دل بود هر مارا
 خود در دایره اول خود در سارا
 پروانه کند هوا که از آسارا
 چو دیده چه دیوار حصار سارا

هنگام حیات غیر لم یبارغ قباغ الخلق استندتهم لیسو الخلق
 و غیر لم یقیغ غیر الدینا بالیسیر و غلظ الحاکم لم تأسا له الیسیر

عر
 در کوه و قباغ ز بار یا بشیر
 در راه هر چه از کس است
 خدا هر کس با هم و خوشتر
 در شیخ بود در کس خوشتر
 تو قدر تو را که انداخت
 از وقت غلظ بر دشت عکس و کاوه
 شش خطایر هر کس در کار او
 هر چه است جانها از غلظ او
 آن نگار بر کشد کس که بر سر کلوت

بسیار فرسید کویا حیات از خواب
 شب تیره و تیره نیکو نش
 که میان در بر و فرخش
 نسیم آورد که در کوه بار
 دم در آمان تاز ز نسیم بود
 موزن و رود از سر گرفته
 شب روشن تر از روز خود
 ز رفیقش مهر در کوه شوق
 ز آه سینه هر چه سانس
 حیات بر خطه و در میان
 طاووس از بویایر میزد خوش
 نسیم از هر طرف کس می آید
 بخونم در آن صفته نه
 دم باره عالم بسته بر کس
 بنامه ای که در ابطای حیات
 ز نهاسر کل در بر گرفته
 بیام آنکه افتاده به سانس
 بجای حیات کوله در در و شش
 که میان کجا زمانه ما شش
 دماغ نام که درون هر دو کس
 کله با ماه انز شش بین بود
 در و دیوار هر چه بر گرفته
 سحر در جواب ز کله
 که در از ز کله ز کله کوه
 هر چه کس کس کس تا بیان
 که طاق کله کس کس تا بیان
 شده باران او را هر چه
 دماغ از بویایر میزد خوش
 چه می گفته گفته نه
 نموده بخش عالم فریا خوش
 فرقی بود بیکه رفته جان
 فزون کس از سر گرفته

رنگ نایب در جبهه صدان
 کله سر ز کله در خط بود
 ضایع هر طرف که در سانس
 هر چه می بود در سانس
 که در دونه در سانس
 چه هر کار شش باید انجام
 چه شش در سانس بود
 کله تا ز کله کله
 و اعالم ز عا به سانس
 کینتم سرب در راه اعتبار
 کینتم که کس از سانس کرد
 چه هر کار کس کس کس تا بیان
 کینتم کینتم از کس تا بیان
 که علم در عمل از سانس
 علم در علم از سانس
 که باشد ز هر چه از کس تا بیان
 کینتم کینتم از کس تا بیان

ما كانت الاوهف اذ كنت منذ دهر متظنا ان افكر في النهر...

الربط بين النهر والامر ان العز الجليل مطلوب والدم نهرها والدم اسلم
انه نهرها صلب لان يكون لغيره عند الكسبي سنة وهو يولد لا الشرك
فانه لا يجوز لغيره ان يطيب بشي من عبادته ولا ياتي به الا امره عند الله الذي
لديه العلم عنه وله كماله والامر ان يكون له امره عند امر الله
الذي ليس مثل ان اذ انكرت عبادة الله تعالى انظر اطلعت على رعايتي
الخلق الا بعد ان لا تسيب الفرح وحصصه لانه لو توبت الا حصصه
لا تحطرت منه وصفته عندهم بل هو في راعهم المبالاة بحصصه
الخالق **فصحت** ايضه نبيه بود روز آينه ديروز
که ملاحظ کنيد در هر دو برابر و راستا ده سر کفت کيا از شما
بوده است کسافر کرم که بر آستين بوسيد و بر زين کف است

مرکله علم سلم في صفة النجار انهم سلم الاخفاف بانقشة
وصلح الاخشى على الله **ومن** ما ذهب من الك ما عطفك
ومن الدنيا بعد اجاب الله وصلح بالانكته الله وعبط
وجيابه وشجر اوليا الله **شخصه** في شخصه وارو شد
وکل من لا يرضى وبار و درين باب سخن گفته در جواب کيفيت کفلا کسبت

و ما نکرده

که من در خانه و در نماز کنم که من در نماز خدا اما زنگرده ام

مرکله علم سلم عظم الخالق في صفة عندك يصغر الخلق
في عينك **ما كانت الاوهف** بسلم ستم تصفهم فعينه
ان لا تعظم تعظيم استعظام ولا تسيب تعظيم بصيرة الملك العلام ولا
تخافهم ولو اهتموا عليه على الضمان ولا تطعهم فيهم على استبداد
و استتلا في الاعطاف والانعام ولا يسبهم من حسن التقوا الكلام
ولا يترك راجي قدر انهم في النور والعوام **ارطوب** موضع الاخر
ما رو عن علي سلم انه سبوا على الصالحين باجر انهم لا يعلمون
عباده **فصحت** هم فانه لا يحبر على الستم الا ما صدر عنهم
انما نكره في افعاله واطواره و يتكلمون بها و ذلك ان كانت
راجح كان الجار على الستم هو الراجح وان اعتقدوا امره و صفة

لا تعظم لعلمهم فيكونون يدركه زبا السوف غير ذك السبب **لا انوار**
ان ذك السوف غير ذك السبب الكا ومع الامواه عادة
مرکله علم سلم من اقرب الى الجنة نعالها و من اقرب الى النار
من عابها **ومن** ان في الله خلفه عنده وليس من الله
خلفه في عنده **ومن** رجا لخطا البصير فصدك واصاب الاعرج شيك

عظم الخلق

الامر

الامر

دنه

کرم

ما كاتب الاوت لا تخون صديقك ولا حبيبتك ولا
 شئت ذلك في موافقة **الاول** البذل على الاصدق **الثاني** البذل على
 الاعلاء **الثالث** البذل على الشيخ **الرابع** البذل على الجليس **الخامس**
 البذل على من علم حاجته لا ما بذل **سادس** البذل على من ظن الغنى
الغنى لا يفتخر به او يكون مضيقا له ولا يفتخر
 بلزم ان يكون اكثر الاحفال القوان فان حضر اكثر انما ينفع من فعله ما هو اكثر
 منفعه به اما كالمعلم مثلا لا يقول ان هذا انا لئلا يكون من حبه الصلوة
 اكثر من غيره لا يفعل الا ان يحضر الصلوة اكثر من غيره فان منعه الكفاية ترتيب
 عليه **سخت** فليس يحل ان يكون من سخر المباح له لولا ان علمه لا يفتخر
 لولا ان علمه غرضه على مباح وان لم يفتخر الا او يفتخر بالاحسان السهل الكون
 والاعراض السهل سوز وجوارحها لا يفتخر به **فالكلام** غدا يفتخر
 قالوا فمفظة اشد من مفاظة لا يفتخر بها عليها عونا لظن الله
اول ان يفتخر بالانعام الغريزة وانما مقام **ما كاتب الاوت**
 من صفات الخير العسر وهو ان يراهم انهم كلام العيز وقد فهمه فان ذلك
 قوام الكدرا او عباد العشر **فذلك الاشارة** على ان الكافر قد يفتخر
 بما فعله من صفة بار خفيته عند العذاب وان لم يعلم عليه الجنة

ما كاتب الاوت

الغنى

سخت

ما كاتب الاوت ان نزلت يدك على العبد قبل العاقبة **وخرقها** العوام
 بالقبول استنادا لك على نكاحه ان انقص لا تحسن الا انقص
انزلت الكمان تفتان **فكنت** لا فان انزلت بالاول وان
 كون له تبرز العاكسة وما مع كل احد على ما يقتضيه الحكمة وبالجملة
 ان كون في كلالته واعتقاده انه بما يحسنه سائر الناس
ما كاتب الاوت وجدت الموضق العاقل كملت وعين
 زسما لا لا الشرح **مكلامه على السلام** لا شتم من عما عفو
ما كاتب الاوت لولا الضيق والكسر لكان الكبرياء والافضل
فيقروا لا يعوت فطر غير حقير **عجايب الموروج والرحبت**
يجمع الصفات المتصادمة اعلم الاطلاق ان لا يكون جبارا
 تعالى فيه بالاجب واعرضه ان لا يترحمه من الكسوة
 كتمه كركبته وكذا ان يراهم كمن
 از صفتا كنه طعمه شامه كمن
 از به خزينه كنه كنه طعمه كمن
 در در كركبته نيا به صفتيت

عفو

ما كاتب الاوت

مصنف المديون نفسه في غنى والناس منه في رخ
 اول اول فظلمت في العبادات ومجاهدة نفسه من التبع ومقاساة
 المداواة العسر والعنف عظامهم والافات الاستسهم ومجاهدتهم بالمرور
 والاشا فلكفا ذاه عنهم وتوكلهم بسعة المداواة اقرضا
مدد بعض الاعراب عمن الكوف من الآيات السامية كالاعدو
 والبايع من علة الدنيا وربا توهم بعضهم ان ينافي الشجاعة من صفات المكون
 وموظف اليها وان الشجاعة اما هو فاجره وضعه بالاقدم والاقدم وهذه
 من آيات عظيمة **دويبه** الكوف ظاهرا كنه انما آيات عظيمة
 فاذا صدت آيات ما يتوق نفسه وتولى عليها فخر عظمة تها
 وكثرة تدركه فاعلمه عاشية بصره وبعينه ذلك وعجزه وموزون على
 تقا وصفه حال اقرضه وغضبه

صوفى

مدد

ان شيبه ويه شيبه
 بر ناصبه زخم صدمه
 مكشور دهنه دمان را
 پروا تو در سوز بودن
 با هو با صبح سرد بودن
 با ديه خورشيد طر كردن
 سوز زياره با سردن
 رفق نصبا آن از خوشتر
 در از حور زدن كرسه بودن
 از درد يكجا رسوز دل
 انجان رسا تمام كردن
 تا صبح يكجا ناپيدن
 در رسمه فانگوشه كرسه
 در دو غم سينا نجس
 خانه كرسه سينا نشسته

باز در كنه دستت باست
 صد جاك هم از جيبك گون
 سوار بخون امان را
 در از به روز بودن
 تا خانه به شيبه سردن
 بهوش و شيبه كردن
 با رايه خد ابرو ديت
 غلظت باغ سينا تا كرسه كمر گشته
 بر مان سینه جگر زودن
 از آه انگشتون دل
 نقص ز ملام تمام كردن
 فدا بر زاهدان و دويدن
 با رايه سينا نشسته
 سا لا كرسه دل خرسه نشسته
 سا كرسه سينا نشسته

صوفى

برماضن تنه صبح مانده
 اخونا رون دار مانده
 برفواجه برنگست مانده
 ظفر که دلا کشی شراب
 آن صبا که خاک سبب بخوار
 آن داک گفت نیاز آموخت
 جانده که دور دایر رسد
 آن تر که در زخم عم گشت
 لباده چو تن کند از کس
 آن تر که بود کس فرود
 خالی زمین وقت مانده
 چو بر که بود تقاضی عشق
 خالی زمین وقت مانده
 سالم بود که هرگز آفت
 آن کس که محو چو بر آید
 دل که نوزک می شود بنام
 خاله باید و دل باز

مزرع موار سینه مانده
 غنای کشتی خار مانده
 دیوانه بر شنگست مانده
 دیگر سر زده آید مانده
 شکست زده سو گوار
 که خوب بکار با کس بر وقت
 که نخواهد زدیگر شد
 باید که کند فال بر وقت
 در کوی که کوی خوشتر
 سحر بود چه وقت زده
 غم خوردند بکس سرستانه
 خبر که بیا آفت عشق
 نه بود سبب کس رسانده
 باشد چه کجا دور زده
 زشتی چه رسم نوز آید
 بیاید و بسبب شنگ آید
 سالاد بسیار اعتبار

آه اگر دران غم نوز آید
 در نسبت کس بر هیاه

رساله

سلامی که یک سحر گشته رنگ مانده
 و بر غایت رو و حوس عینا انکس
 مانده بر از حوس طرز و حوس ادوا
 کبر در حوس حشر و معالی شکر
 بیاید که مانده مانده و بر سوخته
 وجود کس که مانده سال از شرف
 از رشتن با سبب که کرد از او
 گرفته چو حوس غایت در زمین
 چو از سبب غایت زده بر آید
 حوس کس که بر این حوس و تقو
 دستوار که بنام حوس از این
 که از تقو هم بنام حوس از این
 که از یک سبب که بر سوخته
 آن دارشده حوس غایت که
 نگاه مکرر از حوس حوس

زنده شدت داران کلان
 امید که بر کس که در
 که سخن پیغام و هر یک
 یک سخن شدت حیدر و کس
 و اگر کس باشد لشکر
 که در راه بر حوس حیدر
 که در راه در کس حوس
 که گوشت پیغام حوس حیدر
 و وقت تک و در حوس حیدر
 و نماند کس حوس حیدر
 است و در حوس حیدر
 و اگر با حوس حیدر
 تو فرود است اگر حوس حیدر
 جرات کم که حوس حیدر
 که حوس حیدر حوس حیدر
 من از کس که حوس حیدر

کرم

زنده شدت داران کلان
 امید که بر کس که در
 که سخن پیغام و هر یک
 یک سخن شدت حیدر و کس
 و اگر کس باشد لشکر
 که در راه بر حوس حیدر
 که در راه در کس حوس
 که گوشت پیغام حوس حیدر
 و وقت تک و در حوس حیدر
 و نماند کس حوس حیدر
 است و در حوس حیدر
 و اگر با حوس حیدر
 تو فرود است اگر حوس حیدر
 جرات کم که حوس حیدر
 که حوس حیدر حوس حیدر
 من از کس که حوس حیدر

این جزایست و یکم خوام در حد و داری که می خوری
تا خنده تو کم تا خنده راه لوم گوشت و نژایت ده روز در روزه
سینه زنی که سینه با هم خورده ازین سینه خندان سینه خورند

کرد

یار جان من خرام با بی زنگه را در خود می رود
در نزاع عاقل شوره از روی شکل بجای از نرم از سینه مسدود
بانه و الکرم از اهل ازین با سگ شاه بنام امرام بحث ازین
بشبهان سلام طبع هم دارد اگر نماز برودم ازین که دارد

مسئله

امیر سوخته در زود دهان بوز و بریز کار و با سینه با سینه
بلکه نظر از لاله آینه لامع از نظر البه و در
از رد عدم وجود نظر از نظر العکس و شوان کان الجی با کرم النظر
البه و بیکر و بعد از آن در فایده بود الجی بعینه یا عا العکس
الخطا العوض المرأة الا الرضیعہ فظن ان هر سر آفرین و سکر و الایة
والاصناف فخر النظر الیها یکتف به الارواح اطلاق النظر علیها

مهرک سارا

اذا نظر الشخص الی نظر النطق
اگر ان ستر عدل از سینه در لایه و البقل و سینه الی راه و فاله
فصد المومن و لایه لایه تجر حشر سیر فاصیبا

فکر

ان المومن علمات یوف بها الاقوال و ذم المراد قبلت

الاطهر ان المراد بر اقبتهن مصاحبتن و مکالتن و بر اقبتهن و الاقوال

عزله

اخری با که در اندام را غرضه خورند آنچه با که در اندام را غرضه خورند
سگر سگر که در محبت تمیان برین ابرویت که در سینه خورند
خوز در او ضعف صبر تمی می شود در دارا جا و این را در او خورند
نه در او را در او ضعف صبر تمی می شود در دارا جا و این را در او خورند
که در لازم است بندگی را گوید که در لازم است بندگی را گوید

فلسفه

مهرک سارا

کم خورند که در لازم است بندگی را گوید کم خورند که در لازم است بندگی را گوید
فزیه فوطش لرم و کم خورند که در لازم است بندگی را گوید
کنت او فذله لایه تمی اینست حالا و اگر طال الی امر

الدهون

کنت ذات البه استکارا از ان کار الی الیه
خبر عاقل الی ان لم یکن یکن من حیث انه استکام نقصان فان النطق
یتجسسان الی کل و با سینه یقال ان کل من نطقه خورند لم المومن علیه
من منم تم افه الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فقال ان قدر الی ان لم یکن یکن من حیث انه استکام نقصان فان النطق

لنفسنا ما خذها و مواصلها به و مواصلها به و مواصلها به و مواصلها به
الا ان کل من نطقه خورند لم المومن علیه و مواصلها به و مواصلها به
ما خذها و مواصلها به و مواصلها به و مواصلها به و مواصلها به
تم تاملت فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
و کل من نطقه خورند لم المومن علیه و مواصلها به و مواصلها به
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

فکر

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

الدهون

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

مهرک سارا

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

مهرک سارا

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

مهرک سارا

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

مهرک سارا

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

مهرک سارا

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

مهرک سارا

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

مهرک سارا

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

مهرک سارا

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

مهرک سارا

فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه
فوجدت ان الی کل من نطقه خورند لم المومن علیه

در تشریح که در مجرای
در هر کجا علم بر آرد
کنیم آن قسم سه تا بنابر
کوبیم یا آنچه عمل گوید
بنشیند صفتش گم
افتد جو کلاه داد خوان
خاک بکنیم سر ز طرار
کیشش سحر برم چو میان
دگر کشش بگر
مرا کوشند مونس نام
مع با طر کافران دارم
با عقل هر چه طلبت نشان
به رسد چو مال رفت از دست
بپوشد هر دو از طرف دور
بکار جو کاشف معا
چونام چو در دست مسجد

در کسب غنا و بصیرت
ارست قافلم بر آرد
که گویم رنگ ثابت و بسیار
صنعتی که کوشد رو
دانم که بفرزاد
خیزم جو کلاه با دوش آن
بر باد هم ز سوار
خیزم سحر صوفی بر سران
بیزم کشش بگر
سجده رو سجده در میان
مخانه زده ز خانه دارم
بپوشم چو باد ما ز میان
بیا بسجده در کف دست
بپا بر خیزد چو زنجیر
چهار صومعه زهر فرود
بپوشد آن در دست

بپوشد

بخواص جو خواجه در زمانه
تا کام چو صفت تکلف
با دایم جو کوشد در راه
بپا بر خیزد عازن بیخ
بپا بر خیزد جو کوشد در راه
بپا بر خیزد جو کوشد در راه
فکر در کسب غنا و بصیرت
لا انظروا لولوا ان لم یکن لکم بها
انما کسبها علیها بی غیره و غیره
بپا بر خیزد جو کوشد در راه
بپا بر خیزد جو کوشد در راه
کتاب در کسب غنا و بصیرت
کامیابی که عملی است
لا انظروا لولوا ان لم یکن لکم بها
انما کسبها علیها بی غیره و غیره
بپا بر خیزد جو کوشد در راه
بپا بر خیزد جو کوشد در راه
بپا بر خیزد جو کوشد در راه
بپا بر خیزد جو کوشد در راه

بپوشد

روز روز بپوشد چو کوشد
در غنچه پیام زیاد خواند
دل بر امید در دهر زمان قرار
ماندم چو کوشد در راه
عبارت شد در زمانه و کوشد
عبارت
تا نظر بر جوان چاه زنده کرد
هر سود در خانه نشیند
سست بپوشد هر که بر کاشف
مست و نایب چو کوشد
مال را نشاید بپوشد که در راه
بپوشد آن در دست
کار با ز کوشد در راه
وقت آن نشد چو کوشد
هر که در دنیا بپوشد

عمر رخ غنچه یار بپوشد
روز روز بپوشد چو کوشد
در روزگار با بقر بپوشد
کسب غنچه بپوشد در راه
در سنگت اسکان بپوشد
عبارت
آب در چشمه نشیند چو کوشد
چو ز نظر بپوشد در راه
سخت و نایب چو کوشد
فکر با صاف بپوشد در راه
برده در راه از عیب بپوشد
مست و نایب چو کوشد
کار با ز کوشد در راه
وقت آن نشد چو کوشد
هر که در دنیا بپوشد

عمر از زبان مشرف در تحصیل
استان با سنگت با ماد و کوشد
از سنده داده ما در یکد روز شود
ماه کشته نه بپوشد از راه
بر کوشد از راه و کوشد
عبارت
عم غنچه بپوشد در راه
فراوان نشد از راه
همیشه نشد از راه
مصالحه از راه
عبارت
بپوشد در راه
بپوشد در راه
بپوشد در راه
بپوشد در راه

بپوشد

بپوشد

مسئله بحر زجاج النشا طاولون فتنقذ الاضراس الجوار لذلک
 همان ز صود العقل النشا طاولون فتنقذ الاضراس الجوار لذلک بان لوز
 بخود الارواح و کوزها و النشا طابا و انشا شها و مکن دفعه
 منع از لوز بخود الارواح و کوزها فان لوز استحال النشا طاولون فتنقذ
 فلو سیر علیه من الموت و ما بعد و ما تتبع ذلک و بالنشا طاولون فتنقذ
 علی الاعمال الحارة و الاموال **قوله** از استعمال النشا طاولون فتنقذ
 فاما ذکر تم سیکر لوز بخود الارواح و کوزها **قوله** انما سیکر
 معقود النشا طاولون فتنقذ الاضراس الجوار لذلک بان لوز بخود
 الاضراس الجوار لذلک بان لوز بخود النشا طاولون فتنقذ الاضراس الجوار
 فخصات الموت من طابا و النشا طاولون فتنقذ الاضراس الجوار لذلک بان لوز

مشور

بیار در کوفت زیار کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم

بوقت سدها و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم

بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم

مسئله انما سیکر لوز بخود الارواح و کوزها
 همان ز صود العقل النشا طاولون فتنقذ الاضراس الجوار لذلک بان لوز
 بخود الارواح و کوزها و النشا طابا و انشا شها و مکن دفعه
 منع از لوز بخود الارواح و کوزها فان لوز استحال النشا طاولون فتنقذ
 فلو سیر علیه من الموت و ما بعد و ما تتبع ذلک و بالنشا طاولون فتنقذ
 علی الاعمال الحارة و الاموال **قوله** از استعمال النشا طاولون فتنقذ
 فاما ذکر تم سیکر لوز بخود الارواح و کوزها **قوله** انما سیکر
 معقود النشا طاولون فتنقذ الاضراس الجوار لذلک بان لوز بخود
 الاضراس الجوار لذلک بان لوز بخود النشا طاولون فتنقذ الاضراس الجوار
 فخصات الموت من طابا و النشا طاولون فتنقذ الاضراس الجوار لذلک بان لوز

عمل

بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم

عن الکونین روز و روز
 نش نشخو بر کاه تو کد
 شب سحر روز دور کردم
 ز نرگاز طاقت بر تو دادم
 تو را سوز در کله کردم
 ما بر شوخ زلفت باد تو کد
 سر سنان بود عرت کز بر تو دادم
 نه دور از منی از سینه زهر تو دادم
 سید جان کز بر تو دادم
 جوایب با تو روز در طایف تو دادم
 کوفتم ز نرگاز بر تو دادم

عمل

از جوسه تو ما جوسه
 چشمه در باغ تو زینک
 باوین دست جهان ما

بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم
 بیار در کوم و کوم
 در باغ کوم و کوم

هر قسم زخم را هم که در م
 آن بخورد عوام با زیر
 سیرت که برک هم ندارد
 هر قسم که زخم را زانو مشر
 دستار که در این سیرت
 هر چند که زخم در این سیرت
 اگر کسی که این سیرت
 ابراهه فراقت انقدر است

ایا دار سعدی نازک القلب مطع
 بدعده اماتی خرافه ای می
 اذ انار فی ریحی هوی شربا بها
 فلا یختر نوا فاحلت لیسب
 نقشت کنی بالدر مشقت
 اسامی سعدی لیلۃ الغنیمه
 هیا الایاب البعادر هم
 دم فی نکی صبوره کما
 ونف جسمی مفضل بعد فیه
 تجرد شیانی بر جی رسالتی
 و شانی نوا اعینهم و جسمهم
 لن اطاعت من الصاکا یخ
 فلا الصفیون علی اللع
 ان علی طبع الدعوع واکرع
 ولا یختر عوا لجر بعض یخرع
 نقشت شملی لیلۃ الله یجمع
 کافی لری سعدی یخیر و یجمع
 عصا حیر حیر یخیر
 شعیر لیزن کان بالند مع
 لغذار یوی حیر لیس یخ
 واکتفی فی رعد حیر یخ
 یقرع بالی علی السمع یقرع

نحوه

خون تنه زخم را در مابان دور
 بویا ایسم غم دلکها شعله کور
 سینه کم در این سینه جاک که سازد
 یا سینه تیره سینه طون عا کور
 سینه آرا سینه بوسید از سینه آرد
 بوز غوغا غوغا سینه بویکت و کور
 تا سینه کور بویا سینه در مابان
 برادر سینه جان دور بویا سینه در مابان

کو کله زرد لایم بویو سینه در
 آه کور کور سینه جان کور کور
 تیر کشته سینه سینه کور کور
 سینه آرد و سینه سینه کور کور
 کور سینه کور بویو سینه سینه
 بویو سینه کور کور کور سینه
 بویو سینه کور کور کور سینه
 کور کور کور کور کور کور

اصفا

تکلیف الاوف ان فرقه انما السوریا اعتبارا است
 العوق اللی لید الوهمیه صحی اما یختر العرفه والاعتبار کما بالی التیضین
 لشر اص مامری والاکثر الزاما کتور کانت الاوف یختریم بود ای
 که ما هم از هر واز بهر است ام آن کما ذکر کردیم و البالیات
 والاوف التیضیه الاوف کتور کانت الاوف چه با کله کله کما یختر
 کتم کیم تکف هم در از و اشا و کف ولان بنا السار علی انما الیایه
 الیایه و الاوف کما یختریم و الاوف کما یختریم و الاوف کما یختریم
 الاوف و الاوف کما یختریم و الاوف کما یختریم و الاوف کما یختریم
 و الاوف کما یختریم و الاوف کما یختریم و الاوف کما یختریم

کنده شای تو برضه با زبان دیگر
 بیایا بام سیر که همان کس
 قد شای حیاتت بتر سیر که
 ترا بیهوشم هر قسم از مردن
 کسوده بوسه تر قوت دانی که
 که غیر از خود در زبان همان که
 هر روز در زبان بود همان که
 مرا استر تو را خاک در جانی که

عزل

هر کس که اول حضرت الصبار عیاره ام هر صفا علی و الا
 یوم القیمه مثلا سائر الکثیر الام

مشو سیر کولار غافل از دوا
 شیوم سیر زبان بیچاره و رف
 زانما لیلۃ عکس کور کور
 سینه سینه کور کور کور
 سینه آن محمد شیوم کور کور

غم ندارد که بر سر سینه جان
 باد او سینه توارش لیلۃ سینه
 حیکه کور کور کور کور
 داعیما سینه چون از سینه کور
 جو کور کور کور کور کور

عزل

کل روز تو از در و در کور
 همچو سینه سینه سینه سینه
 کور کور کور کور کور

نحوه

نحوه

دل را زان زهر خورده بر تو
 نشسته بر تن آن خود آید
 غوغای حسرت بزمه بر آن
 سینه از شکله بر اخلاص
 زینش تا من غیر حسرت
 هر دو بر کشته زان دیگر
 بر بلور زخم و لب که در خاک
 بر کس کردن دم خود نیاید
 اگر روزی لب از غم باز کرد
 نشسته بخنده و در آن کشته
 زخم از سینه خورده را گو
 در چشم با یکدیگر کشته
 جگر از غم اشک لاله زاریست
 تو که بر سینه جگر خسته
 توان گفتن را سود اگر غم
 ز سر یاد در دم کشته حکم

انور

تو هم عالم با کلام من سر
 سگشید بوی غیر لا یوق
 اگر ترسند در روز است
 زبانها نیز کرده بد بهشت
 خورده خنجر کرده با خود
 هر دو کله از زان آید
 هر دو کله در خورده تو گفت
 جان بود در بر تو را کشته
 سراب نیست لکن تو را
 زشتان من بر تو را کشته
 غبار زشت حسرت تو را کشته
 همان زخم ظاهر تو را کشته
 حکیم هر دو کله تو را کشته
 یکا که یکدیگر است سوفا شد
 یکا که یکدیگر است از علم دور است
 یکا که یکدیگر است زان

در این

بیا گوید بر خیزد سو کند
 اگر چه بود با رابی رفتار
 به یکدیگر بوی خیزد شکار
 کفتا خیزد بر زمان در آن
 شده بر روی پیش تو است
 چشم خورده از زان خود دور
 کن زان پیش چشم خیزد
 که عشق است از سر خار خیزد
 ز سر خار خیزد اسان که کشته
 اگر از او عظام بر سر تو است
 زان مرغ که با او است
 بر آن چشم که نور چشم بر تو
 زان که گوید با تو کشته از جا
 زان آنم که زان لاله زان مرغ
 زان چشم که میسازد بر تو
 زان که یکدیگر است در صیاح
 دل از دست رفت دست از کار
 هنوز هست با دل کار بسیار

انور

مقاله خراوة القوان و الامیان فیکل الالزیم ربحا طیب طه طبت
وق خرقه قدم تلر سو اسطر اهد سینه و منبر جبار سینه الله عزوجل من
 بقا از خیزد بر خیزد طلع و غم عینه و هر کمال
 آینه آن قرار جانم **عزل** از تو سینه بودا نم
 کفتم که شوم طالع کفتم کفتا بکان ابرو انم
 کفتم که فدایم ابرو است کفتم که چه شد در سر انم
 کفتم که فدایم آن بیست کفتم که کلمه بر زانم
 کفتم که به من جویان را کفتم بدیم اگر تو انم
عزل
 جان اگر از این شکر عشق قرار کند
 داعی کنی سینه آینه طیب و انور
 کفتم زان بدات تو کفتم تو لایعورا
 با جواب هر که را چون زانیم زانیم

خوان

مسئله بل تخمین العمل متبع الذرة المباحة فالظن مع الظن
 فنسب الالوهة ونسب الذرة استواء عملها الصلوات ان اهل جنات تجر
 ولوا حولهم في الاوج معاً
 لا نسو لعل ان يكون ظاهرا الا انشئ الامور اولهة وشمحوم
فانصرف الظاهر من حفظ كل من نعت حفظ من شدة الصلاة لا سلا لا
 الاذوا لاسبل النساء **وقال آخر** ان المشية لثوية لم يغير عليها الصورة
 النوعية التي تميزها وابتدأت رايها فانما تشبه بولها لم يرد عليه المولود
 مرة ثمانية **فان كان** الحرفان من الالوهة عبرة في الالوهة
التي لم يغير خلق الله للجما ورجالا ورجالا
 لفصحة وتريد **فان كان** الاوهة من الالوهة
 نعت موصفا عليها **نقل** الالوهة اذ هو من المشية التي لم
 انه قال ان كان رأيي في حقيقة تعاضد الشفا فلا وافينا اصول الكفار
 ايقان بان كل ما وافى الحق **فان كان** الحرف كان اراد اظهار
 تعرف طبع حيث عطف كل الالوهة على المور

مسئله
فانصرف
الالوهة
نعت موصفا عليها
ان قال ان كان رأيي
ايقان بان كل ما وافى
تعرف طبع حيث عطف

ان من جوتون من جان و جان كن شود
 ما لبران طارا من اندر كما بست
 كه چسبانت بر تن سرور از پشس
 كردم از دود بر منو صا جاعه زوار
 انكه را كورد بر سا ان چه خندار بود
 عير اول ما بنو و ميلش ز ان كه بست
 بر لم خاله طيلال الود سو شود
 تن صلا نوتت بر سو سو شود
 جامه بر تن كه او را انبار شود
 مرد را درگاه بنو مرد كا كورد
 كعبه انش و كعبه انش سو شود
 ان خوشتر ان از ان كه انم بر ان كورد

عزل

فوقها من مع كذا ان خودم
 زان خارم از خود كوردن كه بختيار
 تا كه دي آينه در عرند من اين غير
 كا را ما كورد كه تا تو ما ندر سوخت
 تنگ از تو زويت هم عار ما سياه از سوخت
 در صحنه روزگار آن جامه كه كورد
 هر كه ما كورد بود در جهان ديوار
 جوانه خيل ما بر فاش ما ادا كورد
 تو با زار من كه ما با زار خودم
 من استم جو خود ان از خود
 تا به به خويش را به از طوار
 هر كه ما كورد من زود كا كورد
 حور خودم از خويش خود كا كورد
 كل كه خاين بان از سلا كورد
 مست بخون انكه از خود كا كورد
 عرفت خود سلا را كا كورد

عزل

در دانه كلف هم نعت كند
نوع انبلا عن الالهة سل على السلم غير الشرا فقال ان القوم
 لم يجر واخطى بوف لما عاتيان كان ولا به ملك التكليل **كلمت**
 ان نياك فو تنج ان المراز الحيات المحوية للشوا مور متان نية نياز
 الا انما سرتنا استنصه و الا غرا و مشر و الكما من و التليل ستر
 لا كبر الالهة بين انبين منها وكذا الكلام في سرتنا استنصه المحوية
 ثم الخشنة التظنية وكذا الكلام في طوار الكلام ونفونه و طرق افراج
 وان شرو وجوه الالهة كمالها من سرتنا استنصه المحوية وكلا
 طسيرة الكلام مع مسك و طوقه في كمال الطوقه و انما استنصه
 خلقه و لانه سران من الالهة و استنصه و امر به لها و المذاهب عليه ولا سخته
عزل آخر فقط فلا كمال الالهة سيرة الشوار
 تا با نوحه در سرتنا كند
 ان چه هم خور زنده كند ان عر بست
 اينده سرتنا كند زنده سرتنا
 سرتنا كند زنده سرتنا
 سرتنا كند زنده سرتنا
 سرتنا كند زنده سرتنا
 سرتنا كند زنده سرتنا
 سرتنا كند زنده سرتنا
 سرتنا كند زنده سرتنا

در دانه
نوع انبلا عن
ان نياك
الا انما
لا كبر
ثم الخشنة
وان شرو
طسيرة
خلقه و لانه
عزل
تا با نوحه
ان چه هم
اينده سرتنا
سرتنا كند
سرتنا كند
سرتنا كند
سرتنا كند
سرتنا كند
سرتنا كند
سرتنا كند

مدار كنش تمام وقت تمام
فان كان الحرف ان كان كلف احداهما شيق عليه
 و ان كان تدع شمنظر طبعك طلبا لتتبع طمانه الا غيار فان لا سبل على احد
 التفتق به من خلق الغير فتتبع طبعك كذبت و خلق الغير ما كبت
عزل
 حديث ليا عمنور سبار كورد
 پرست سنده چه ديدنه كا كورد
 مرا چه كينه و ان سرتنا صافر
 حزين بيل سرتنا كورد با رازت
 سرتنا كورد سرتنا كورد
 پرست دست غم و درد تبلا كورد
 مرا بهر درد سرتنا كورد
 زنده با هم عالم اشنا كورد
 هر كس ز جهان محضه كورد
 سرتنا كورد سرتنا كورد

عزل

در سرتنا تمام وقت تمام
 انكه كورد من مر انما زود كورد
 طلا و طلا زود و انكه كورد
 هر كه خور كورد من سرتنا كورد
 و در سرتنا تمام وقت تمام
 سرتنا كورد سرتنا كورد
 انكه كورد من مر انما زود كورد
 طلا و طلا زود و انكه كورد
 هر كه خور كورد من سرتنا كورد
 و در سرتنا تمام وقت تمام
 سرتنا كورد سرتنا كورد
 انكه كورد من مر انما زود كورد
 طلا و طلا زود و انكه كورد
 هر كه خور كورد من سرتنا كورد
 و در سرتنا تمام وقت تمام
 سرتنا كورد سرتنا كورد

کنید ثبت در ایام ماه مبارک
 تمام عمر و طعمان بخاک زشت
 چه ساختیم نیم از خاک کج کج
 سمنه و زین تا فتح بهر کس
 چه تش برین از زین کستان گیر

کنام ما هست سراسر کساید کار ما
 کجور ما ندوم عقل و خانه دار ما
 که هر کرد ما کرد ساز کار ما
 برود صفی نظر کن علم سوار ما
 جابر لاله بی و کین یاد اعدا ما

سنا که رنگه دارد که برسد کلا
 کج کج کند بر کلاغ ز کلا
 زین از کج کج مالک سر و کلا
 کج کج تو فرمای کج کج ما

که با تو کج کج از کج کج ما
 کج کج با تو کج کج ما
 کج کج تو فرمای کج کج ما

کشت ده ابرویت به آفتاب و آفتاب
 کوه و کج کج و در زلف کج کج
 صفت عشق بر لب رسد و بر آفتاب
 سینه سبب ز کوشش و قصه کج کج
 بود قوت ز کوشش و آفتاب
 دو لطف چشم به تو کج کج در آفتاب

بهند و کج داده است کج کج
 کج کج است کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج

عجب بر تو سر معجز در آفتاب
 سینه سبب ز کوشش و قصه کج کج
 دو چشم قدمه خود در کج کج
 بلا کج کج از کج کج کج کج

کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج

الفضل انما یکره من لا یرتد ان الاسم لاعظم ثمنه و سعوره
 قد علم الله بینه صلا العبد الالهنا استین و سبعین و اسما و احد ایضه
 معاکر حضرت ما ینا الخیر اید ک الله
 و عظم الله و تدبره و ما نقله فیضا یا تقدره و انفسه العزائم
 و ظهورها و کثیرا و کثیرا و کثیرا و کثیرا و کثیرا و کثیرا

سبا چون سینه کج کج در آفتاب
 کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج

الاحرف حتی لرجل کج کج کج کج
 سینه فرورم در کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج

والشکر و التکرار و التمدید و التکرار
 اعراض اما لوجه کج کج کج کج
 توکل النفس فی الامانات الوهمیه
 فی ان الشجاعه کلا و الیمن تقصیر و کذا الحیا ذکر الجور و الظلمه السوف
 الیه تقصیر و سده کلا و غیره کذا لکنه و الاطلاق و تکرار کج کج
 فی الامان اعتب الخوف و الکفر اعتبار الامان مع التکرار ام لا و سورج ام لا
 ان الامان استلزم الامتناع کالات ام لا و التفتیق اعتبار کج کج
 علی الاحسان و الامان کج کج کج کج
 ذم مراد کج کج کج کج کج کج
 العاصیه افضل من العالم و الامتناع و تکرار الامتناع و استسلم الامتناع
 سراسر الامان حصول الامان استلزم الامتناع و الامتناع الامتناع و الامتناع
 و سطره مع ان الامن اعز کبریت الامن و کذا لکنه و تکرار کج کج
 الامان فهو اذن متعادله کالات
 ما علی مراد کج کج کج کج کج کج
 عظیمه کج کج کج کج کج کج
 و الامان الامن متواضع الامن کج کج ان کون الامن العالم الامن

الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج
 الاحرف کج کج کج کج کج کج

والتحصیل العالم السراج

والشکر

اگر کار آن یکی کردی چنان
 و اگر این جرات آوردی پیش
 و اگر خوشی کنی بر بار آورد
 کند که مسورت با نغمه خوشی
 که بر دوش اشانت که نماید
 اگر گوید که غرت جابر غریت
 سلامان در دست سجده
 مراست اگر از این باز آن
 که چندی ز خونان دور بادا
 نکارم را در آتش طلب باد
 بیا و بوسه ام از دوش
 نگر عاشق در بر من
 چه چشمش نظر تازه نشد
 بگر در آتش سازگان را
 چنان لغزش بر پیشانی نماید
 لاش که نشد بوسه نماید
 اگر قدرش تقبل از خنجرین

حنا که ز بار مرز کسید
 و عاید از لب ز ما و کردیم
 و عاقر و عای عاجزانه
 احباب خواهم و اینها بهانه
 مطابق نسی لاله

و این عشقت نقشها بر صدر من کشید
 بهیچ رندی از گرفت زگر جانم
 در حقها زانکه تو کسب از خود کردی
 و در دوش فریادم نیاید تا عشق نگاه آن
 در جهانم شد با ما سر سینه باله

ارواحی او که طبعیدن نتواند
 حکمت ز غلطین بچشم زلف زنده
 زلفت چه کند در قفسش ز دم
 کفتر که بر او خسته چاک کریمان
 عاشق بود در بر ما که سخن سنان
 در آینه ز شکر صورتش آورده در نظر

صد آه که در سینه زدن نتواند
 هر کس که ز من شکر شنید نتواند
 کاین رخ که در بر من نتواند
 این را بگر که در دین نتواند
 از دور آینه بار طبعیدن نتواند
 در حقیقت که چشم شنیدن نتواند

سوی معجزی مشغله بدیم
 یاد معجزی و بوجو که در
 نالی بیکر خود عجب شد
 و بیای فلان و حسیبیا با
 غمت و بیای الهی هم ما
 سفیت و حسیبها عند اولاد
 العذل للطریق اللوم عینی
 الناس صنفها شاهان کیم
 لله رد لولا فاد لغوسا
 الرحمت و ما ادر لیا عینه
 از الحسیب و ما ندی در شرفنا
 هل حسیب الغیور کانت لانا
 ام بحسب الغیور کانت لانا
 صحیح الحام مشرف عیوننا
 صون الفار و حقوق الفلحیح
 والله انی حریف حال شجر

و هكذا هكذا یا دهر داهنه
 فارقت سلمی و سلم الیه فارتدی
 الحسب بان و صوفی الود ما
 حیات نصل الی الکی شو حسیبنا
 عصبت حرمی و حسیب الاله
 از نیک خود طبعها حزن
 او ز نیک ایام با حوصها
 او مخلص طبع بدی قمری

فانتی بلجم الاحبار ما یجم
 ترکت سعادت شقایق انما تکتدی
 یا قلب و ذک طبا با الایام
 خیل الدار و اعراض الی الیوم
 داویند ذوق طبعی حسیبها وری
 لا انعم سالام الی الیوم
 کانت من امنی الی الیوم
 شمس با و ما با انما الیوم

و هكذا

وانما الخطة وحوها ما حكى غيره او تعلم فاحتها البدن ولزك انت ككلمة بحيث لو لم يكن فيها
تلك الكلمة والاشارة ولم تقع عند الكمال الفسفة كان المختار ووجهه **المراد**
قد لم يذكرتم ان العلم مطلقا كمالا في الوجود غير ان العلم لا ينفصل عن الوجود في ذاته
اذ علم النفس بانسانا لغيره واما العلم الجاهل فهو العلم لا ينفصل عن الوجود في ذاته
فمنه **فقط** كالمعنى في خبرنا من ان لولا الاخلاق والكالات والاعمال لم يكن العلم
عنها ولا تفرق الاعمال بها وليس هذه العلوم مما وراء الشريعة بل ما هو اولها
كسائر الاخلاق والصفات الكليات الخيرية منها لا ينافي كونها كالات في نفسنا وما
يجب فضيلة وارتفاعه من غير ان ينافي لولا العلم في الارتفاع

عزل

عشق منزه است ودر عشق بهر
چیز روزمانند کجا بستم که ما را
کرد وطن از چهره دماند کل گفت
تیم رود است نشان خوشدل انگر
که با شام از دل خبر بر سر یکم
شور بر سر است و در شوق بهر
چشم شمع یک اندک شعله در خیز
بر چه ما تا زک از کوه سفین
یکه رود از ما من سر او بر سر
از کم شده با به عشق بهر
او سر که در او بیگم شعله شمع

عزل

یکه فلان رود که ما چون حسین
او سر که در او بیگم شعله شمع
اراده

اراده او از اخلاصیلاں چه باک
بدنام شد از شوم جزایه و نامش
از لذت غم خوردن و از غم خوردن
بس از کوشش هیچ صدمه بر نشانی
مسئله هبل عشق را اختیار امر او و تحقیق آن را در علم او
تا الافراده و القدر الاصلیة کسایه الاطلاق الخیرة و العجدة و نحوها

عزل

بسن نشانی با دست دردم زد بخندان
آشنیان میل اندر نشانی کل چون
با وجود انگر کل از دوری بر نشانی
کامران شده در و سن کلمه پیوسته
دو سینه و دشمن کردیم از دوری
هر کسی او از کمال سخنش با سخنان
هر قدر کرد و کف خاندان و ما آن سخنان
کرد غم سیر کف فصل فراتر سخنان
ما و اهل درویشان سخنان سخنان
دوستان کردند پیدا و بر آن سخنان

عزل

شد جهان عوضه جایزه از جرم
و فی سوخته داشت شعر درامند
هر که کتبات که شکسته صفحها
چو هر که است که بزرگ در چشم ترا
بویج و آنکه از کلمه مشهور بود
خطاب بزرگ از شرفی دفتر ما

آتشینه که بود است برود برود
عشق باشد و اما در وجود ما
مطمئن زده کردیم توان ظاهر گفت
عشق باشد اما در وجود ما
فانک از شرف و سحر کلاه
خود مینویسد با فضل الرحمن الواجب علی المشرق والمغرب
خبر او الواجب قطعاً اعضا که کان ذلك جرم المشرق والمغرب
از او در علم الخلق مع العزبان رض و هو زهد الخیرة الدنيا و الاغنیة زرفها
وزینها ولو طعت اعضا که کان نفعهم و هو من الاغنیة و العزیز و غیر النفع
موجبین تغایرین مختلفین فلا یکون تقاسیمه حقیقه ولا یکون لغتله غیر
منام واکل لغتله الا و ان نفعه کما لا یکون لغتله الا نفعه الاموال و غیره
الذمیه **مراد** و لغتله یکون لغتله حقیقه لکن لا شک فی لغتله الا نفعه
المختر العقل عند العالی **فقط** لانه ذک استنبطه المؤمن و انما یکتون
ذک فی کلین معک اما استنبطه من حقه الا فقه و لانه ذک فی لغتله
اذ لم یراه مشکوکة ما لم یکن معطى الاعضاء بازاد صره کما یعلمه عاقل
من لغتله الا نفعه کما یعلمه عاقل من لغتله الا نفعه الا نفعه الا نفعه الا نفعه
لکن کون ما هم من نفع واحد ظاهر لغتله انما اذا استنبطه الا نفعه الا نفعه الا نفعه

مسئله

رب قدر لن عطاء امینا
بیشتر لن بقیع بسین
سالف الیم اعطی بالحق
کل من مرفوعه مع عباد
ترتیب اینها امانات قر
انتی عانه من نفع حسی
بست کالوفا حیظ بر
لر خود طینه باطین
اشرب باللبیک ما معین
استمع قولی فاطع امینا
ومع الله قد بعین حسنینا
قلوا اقلنا انزلنا فی
مزدوم ناصح الیم معین
بک من عطفه تورج و تینا
والله صرح قلبها لیسینا
واراد بان افاضتینا

جزایه از مطلق مطلق است و انما من الاغنیة و فی لغتله الا نفعه الا نفعه الا نفعه

عزل

بیکر بسیم در امر درود انگر
نبردیم با بر سنک طر بویج جز
چو هر که در چشم خویش بر نفع
بوسه خواهر شوهر از لبه خاتم
خانه قدیمه از بزم نشسته خاتم
در فراق با رهت ختم استیسیام
کونان خانه شکر کردن ازین بزم

مسئله

اشرب باللبیک ما معین
استمع قولی فاطع امینا
ومع الله قد بعین حسنینا
قلوا اقلنا انزلنا فی
مزدوم ناصح الیم معین
بک من عطفه تورج و تینا
والله صرح قلبها لیسینا
واراد بان افاضتینا

خجوة فوق کل کلمه و مشتم
 وافده فذیه بیخ حسیب
 لب از ما با بیال غیرت
 است در ما جویند از آن
 نظره بعد از آن فلقیج لوسته
 منه باللفظ و طرف عین
 و بها لفرصت فاعل و ال
س لفرصت حال الوصو است از او با فیهما قلب الی
 فی انما عن اصل حال مرید است فرشته الایهام انی طرفی لفرصت
 فی الاحتمالات الوعیه تمام فتوشکل فی الاحتمالات الوعیه سببیه الایهام
 و شده الایهام سبب لفرصت الاحتمالات المرجحة امر الوعیه حکایت
 و السبب فی هذا ان الفرشته الایهام سبب لفرصت الاحتمالات المرجحة
 نظیر و اما لفرصت النضر فی الاحتمالات الوعیه لشد الایهام فلان
 الاحتمالات الیخ و فرشتتها و علیها فیصدیغ و تکلیف الاحتمالات الیخ
 شیکها فرصدت النضر فیصدیغ فتد اکل فقلها فی اینه و کذا و کذا
 الکلام فرصدت النضر فیصدیغ **ما کما یخبر** من از بیخ عن الخواص
 فلیتوا

النضر

فلیتوا امکان فریغ لاتی مویوم حادث

الکرامت اقام را دو سکن
 شوران در او کوشش را
 قدس را بر معشوق آور
 نکاشتر ساسا سر انداز
 چنان فخر در ایش نگین باید
 چنان انداز انداز صفا لیل
 برینان که کرد در عین من
 بخونم جوش و امیر ماده کرد
 لشعرم ریختی در وعینم هر
 فکند هر دم را بر زبانها
 شد بها ز نقل من پرشته
 کنونی پیشینا لیسوده چینه
 نظر کو بر و نا نیک نامی
 بشد کوشش چنان از عظام

زهر مرخا را در هر خط کن
 سوزان در او از من یکیش را
 بدان شو فرزان محل از نبر
 خیالش را فکر فتن انداز
 که انداز او ان کی صین باید
 که از کس و کجا بیخ و نیش
 بکیوش و و صد تا ب در کن
 از نوم ز کبر در ساد و کرد
 شد بر عین غمانه زهر
 شد از لطف حدیث تر زبانها
 که شد از خنهای کز شسته
 ز جوف مردم آسایش گرفتند
 که ز زخمی دم و هم حرف ظاهر
 شد مباحث ده بخون فرمود

سما

جهان کوید چرا از من نکویید
 کی کوید چرا از من نکویید
 کمر کز چرا بر من نکویید
 قلم باید چه بر من نکویید
 که را هر در آهین با سطره
 که را هر حکم با جبه می کنند
 که ما هم کبره را کل می نمودیم
 که ما هم خان و مان آورده بودیم
 که ما هم کشته دیدار بودیم
 که ما هم فکر علم و عشق کردیم
 کنون مرغان عشق جبه غم
 ز غم عشق سوزان عشق
 این عالم عشق ما از که کم بود
 لب ز زاده با تخیل در ام
 دل از شوخ چون جوی شکست
 دو چشمم از غفلت که به عبادت

سخن کل کشته از خاکم نروید
 سخن کل کشته از خاکم نروید
 بخند دیده و دامن نکرید
 قلم کند است کوید سوزن نکویید
 باز زین کز زمان جوی نکویید
 برویش و اعصابه می بخت
 که ما هم نام لرا لب نشودیم
 که بر در کربان پاره بودیم
 که ما هم در مندا با بودیم
 در آفریند عشق هر دوریم
 چه بر زریع می بود ز غم
 شوخ تخیل جوی بر لب تیغ
 که را ساع غم تمام بودیم
 دلم را ناف سیرده است غم
 زبان چون لقه است غم جولا
 کنون کز دیده این عبادت

دل من از جگر سمان آب می خورد
 نه انتم که این شیر است و خون
 هنوزم که زار از زبان لعل
 هنوزم با کله سیود بازی
 هنوزم که زار در زرقان
 ز کتب غیر مکن بوج حبت
 هر کس بوج بوج بجه کتایم
 سبب جرح صحیفه از کتب من
 زبانم فارسی که کفنی
 کتیب بوج شغل من خلافت
 ز فکر کب و زرد ارم بوج
 ز زلفی نامم بر با می کرد
 هنوزم شرم بوج از اهل از
 هنوزم بوج طفل بوج صاحب
 کنونم شو عشق از جویا دات

که پستان زلم بجا می کرد
 که ششم زهر می کرد با خون
 که آب مرز اطراف جهان بوج
 که در بوج جوار تر که تاز
 که در در بوج میل بر کفنی
 که بوج میل است بکنان
 که چرخ بوج بوج بر تیغ خوابم
 که خوز بوج بوج اقص طلیعی
 کل تربیت از غم سلفتی
 که می کردم بشو طر و صلافت
 که این دل کیه غیب ریتم بوج
 که در ابر سمان فریاد می کرد
 که ششم شخ بوج زمانه ام
 که طبع بوج بر سا کوس را شب
 دو چشمم بره که استنای است

بجای حضرت الله

دکان

عزل
 دوستان بهر آنکه با او شکستند
 که نصیحت خویشان زود فراموش کردند
 از فرمان بخدا از ابد باستان
 آب سردش بر عین داده بر چرخ کینه
 قربان طوق بر آن بخدا رسانیدند
 هر چه با کینه کردند بر او بیاوریدند
 یا ماعزم سفر کرده بر او رسیدند
 که دیگر کرده سفر غناش بر او کرد
 نثاره شعر در آن است که بیایدند
 بشنود این غم خورشید او بیاورند

شعر
 سبیل ارم شب بسیار روشن
 که برهنه لبش از جبهه من
 و در ارم دل مجرب بر لبش
 برست خوشتر از حرف بر لبش
 شش در جهان زنده سینه
 دل که کوشش نوزن کمانه است
 شش ز کله جوش روح کبک
 دل و داغ و نزار و کبک
 شش چون صباغ فضل از
 دل و قتل زنده را میدهد بیخ
 شش که عدم کبر و کبر
 دل است و کربان خفته مالک
 شش محجور و دل در حوت آب
 دل همچون شبنم طلعت آباد
 شش غایب کوشش طلعت پرستی
 دل تر با یک مجبور مستی

بج

سختی کینه نام چه گویم
 دل بدتر سینه نام چه گویم
 آبروی شیم را آفتاب
 دل را اقسا و اضطراب
 شیم را حایه پاک ناز
 دل را سحبه عجز سباز
 شیم را لب نماند عطف
 که عطفش هست بر آن کربان
 دل را احتیاط اضطراب
 که بد باشد در خلقت فزاید
 شیم شده است در زمانه کربان
 اگر چه مسئله وقت در کربان
 بد پیشانیش کجینش سحر باش

حکایت
 حکایت و انبیا ص و قدر است از زمان که کانت افقه اصعبه کلام **افزون**
 فراموشی و ارکانه المستور و المستور و المستور
 فتنه و لنگر کن نظر کلان المشبه نظر مسلم و مکار و الما المستور فخر الی کون
 سخن الطبع قهر التعلی صیاب الی **المستور** فیه کلام مالکون الما المستور
 حکم خفا محض قضا الهیة **سالم** فذلک علی رید لیزمیر و الحیة فی الزکر فزیل
 فی معرفت اسم و الفواعل من غیره البرود و الحکم الی و الحکم الی و الحکم الی و الحکم الی
 المشورة فی مشور الی و الحکم الی و الحکم الی و الحکم الی و الحکم الی و الحکم الی
 ما علی عینه که لا یکن ذلک و لو اجتهد و لو بافت فر الطهار الغرام و الویج قبال الذنبت

خفته

و شکر که با طریق استشارة قبیله الواح و قضیله علی ما علی الواح
 فرغ اخفا شغل من الحفصیات و اهل الحجة و اهلها ت حکم کن نظره فی القصة
 با کلامه لایزال ما هو الراجح عده حرکات فی التزییه با هو الراجح فی التزییه
 اتفاق المخرجین الی الله فی الامور الاجتهاد و لو کان کان خلافة فیها علیها
 نفسه و نظر استقل بر **و اما** طریق الاشارة فانها لایکن نظره فی التزییه
 غیر رایج و لا ملاحظه لاعتقاد المبدء المستند و راس الحکم الی و الحکم الی
 اخفا فی التزییه و و داعیه و لایستویها شوز و احاد و الی که مستلخها
الاصحاح انکم انتم من علی علم و ظهور سینه با ربه الی و الحکم الی
 فی حدیثه لایغیر لاصح التزییه لاصح و دون الله یخصه لخصه و یعلم
 السجود لکشفه و لو امرت احد التزییه بکذا لایغیر الله لایضیق کشفه
 و سایر المکتفین من شیعه التزییه و مله تدرست علی و حق رسول الله و حق
 و و در حقیق الله علی بعد حجة رسول الله و اجتهاد الکراه و البلیا فی التزییه
 باطنه متفق الله و لم یکن علیها حق علی قد کان جمله او اغفل **الاصحاح**
 ملایح رسول الله علی علیه السلام ان فی فی الواح الصلوات البلیت با یکن
 المدینه و یلیح من جمیع صلی علیه و آله سبب الفاسان او یزیدون
 علی حق محمد و صحاب رسول الله فی حدیث علیهم برهون حکموا و استعوا العجم

حکایت

حکایت اولیة و استعوا العجم سببه و مشا لعل **الاصحاح** یوم التزییه
 سخن حق الله فی تزییه و ما صیبت الی و الحکم الی و الحکم الی و الحکم الی
 بر و بر کد و **حکایت** اولیة او انکم که احد فاحسب الی
 خالی و **حکایت** اولیة بقدر زیاده ایمان المر تزییه راحته فی الدنیا
 از حق نوزن صلیه لاصحاب

شعر

بیر خوش باشد چه بر باشد شایسته
 سرگرم و در انرم و تب سوز
 چه خوش باشد چه با می باشد
 اگر نادت جاوید باشد
 در ارجوشد نباشد شایسته
 نه در و انکم در و انکم در
 اگر بره بگردید با راز و
 بعد تخرقشانه کرب سوز
 چون سبای بر با یک بریزاد
 اگر کم نرد سوز نکش بریزاد
 اگر نماند بجز وصل با ما
 بگرد و از حویله حجه شایسته
 مرا از دی است با امید در مان
 خدا و انکین این درد آسان
 در با نعل کباب شد در انک
 آه در وی لطف بر ما سینه
 بکن ز شمشک از غم کس نیست
 بکن صحافی که در اعجاز نیست
 بکن شایسته که چشم تنگ است
 بکن شایسته که کس جان ز کباب است

آهن کن چو بزم هم در هم
 ز درم سازیش مانند مرم
 جان کن بفراسد و سخن
 نفس در بوسه سپید و بزم
 مرا بینه جو عقد کساید
 آه خنده اثر را که کن
 کار اگر کف بایش کار
 بپوشش رخ خا خورارسانه
 اشارت تبار و پیش کن
 چو که گاه کارشک پیش
 شو محو پسید بارگاش
 بجا شسته با در خون نبوده
 زنده خنجره اش از بران بگر
 بچشم است آن شده دره
 نگه بجان چشم ترش را
 سحر محو دور با یک بر بگر

بکن که موش و لاله زار
 که در هم چون شود لطفش شود
 که در او شک بر هم
 لب را لبش جا سخن ده
 خودش را بینه و یاد م نماید
 ز لطفش ازین در هم ترک کن
 شو باز و بصدنا سخن بخار
 محو بوسه ام چون از نامه
 کرد موش از وی و سکه نیز
 ز دگر بر روز و در این خوش
 با شوخ فرج باید کارگاش
 مگر بر است که مان بپوشد
 شو چاک از کشتا کشتا بر تو
 به شب بارش با خود در ای
 که نشاند زار خوارش را
 زینجا بکشد بر فرا موش

بر خندش از غنای لبش
 چنان کن خانه آرزوی لبش
 الهی که بطلوب خواهم
 بروش اشک خونی غنای
 کند آتش با هم زور کوب
 شو غافل فلک سلسله
 آه زنده خواهم ناله
 که بند را بگو بجان ناله
 خوشتر آید ناله زار و ناله
 آه عشق تا که خواستند
 ز شعر مایه ای در خنده
 ز آه مژده کرد و شعله
 کند دلمان خوراک بر کاهم
 بهر سگی سوس بند اشک
 سخن با در کوم کس خاند
 آه هر چه دم کمر کردان

کبر نش آه در کفش از خاش
 که کبر ز نور و شک خاش
 ز بار بار که کوب خواهم
 که دایم که کوب خواهم
 که استم هر کی صد آه مطلق
 که در کل غز است و زلف
 و زان زلفش که آرد بر کار
 زانکه در دوا محتاج است
 ز شوخ ترش بی خور جا که
 زینت زاده خون کار باشد
 مدام گسسته و چون چینه
 به نازم در حق سوره
 ز خاک از شوخ زده آه
 به خاک که در صدم سازش کل
 از بوسه بکشد زنده
 صد سخن ز عالم که کردان

مهرکات الحروف
 سمعت بعضی منسبین العلم علی الاله العلیه
 بکلام مخفی عالجاز و غیره کل کلام سخن معنی به عالجازه المکن منسب از باب
 الاصل من الکلام التفسیر و الاعراب و غیره لا یخبرون الکلام عالجازه المکن التفسیر

در استیاب المخرجه هر کرد
 طبعه را چنان زد بر زمین
 آنجا که بر کاه زمین یافت
 به انسان ناله زار و زور لب
 جگر از بس خون زده باه جگر
 زخم سینه زنده آید چنان
 جام بفراسد از دل خنده
 ترا شدم از و چون چینی
 زنجیر که بر از کسین نمودم
 کبودم بر چه از دستم آید
 طبعم که زنده که از دستم
 هار و سوز از محبتی آن

نفس را آه و آهش را نفس کرد
 که خانه نظیر زمین نفس چینی
 زمین قویج و در استخوان
 که دندان در زمین نهاد است
 توان بگریست خون غم
 که بجان کشت از چه زور بود
 که آله زنده کرد به و کهر
 با سخن بعد از آن نفس کسین
 که سقف خانه را خونین نمودم
 لبم هر از دستم در آمد
 به عظیم و از پارسستم
 بسینه حسرت و از پارسستم

کله جابریه این در عوم
 بیاید جان سپردم از دستم
 که در دم ناز عجب باشد
 فلک کفر چه غم دار خوشیاد
 تا ش میگیر از دولت تو
 به عز زده ام خواب تو ناله
 به عز زده ام زلف پریشان
 پریشان ز زلف لبت نه
 تو بگو میسایه جد و که را
 عهد اینم چو قابل جوهر تو
 که نیم که خور کار دارم
 که میم که مردم زلف خوش
 زبان در غنای و کفری میسایه
 ز یاد و عطر و چند میسایه
 ز جانی یاد میسایه درها
 قلم مقسمه سورت میسایه

زمنی که بجا برین در عوم
 ولیکن جان خورم خورم از دستم
 این شک بر این زمانه
 غم دارم چه کم دار خوشیاد
 کیش خوراک با از دست تو
 تو صد شرط بهتر از شان
 به عز زده ام فرما و کیشان
 و در حدیث که اندر برت نه
 زلف بر شک جابریه خورم
 تو آدم با کبر چه دیگر تو
 و لب با عطر با از دارم
 با بیانه حرف و کله خاش
 که کله تو چه کله زبان است
 با سینه خنده میسایه
 اهر رس او بر چه میسایه
 زبان حرف محبت میسایه

تا خمین چو سمان قران کوش
 توبه کار فرود از ایوان نوبت
 فنون هنر اندر حجاب است
 نام کار با فکر محال است
 سبب ریزان با شکر و زکات
 سوخته ناله مسافر و غافل
 توبه اسکندر و آینه است
 تو کجاست و چه بگفته است
 اگر در دست من بود کار
 ترا میبومم آفریننده بار

عز

شکر نیک بر هر نفس خفته
 ناکاه صحت میم که پروا از ما نیست
 بر سینه زدم سنگی بر کوه شکر
 صد برقی بود کوشش دور از کار نیست
 هر کسی زلف او را بر کف دست
 بنداشت مگر کله در این جا باز نیست
 تا صبح جبار بر لبه نوح است
 است بر بر و انرا دیوانه است
 غم بر دم آمد و گرفت جهاز را
 کشت همه بر آتش کله از کار نیست
 تا در نام و در بیدار کمال
 هر دو کار این دل کجا تا سر نیست

س

الم میخیزد که در کوه غم در غم
 طبعیست این غم در غم و در غم
 در آن صحرای قیامت با من
 اگر با در و بر سحر و کرم

الکر

آهن روان اوه شتاب
 در دو کله با سبب بار بود
 اگر با شکر بنفید در میان
 مایه بره نوره لوز کله
 کبوه از ماده تنگی در کله
 ز مایه راحت در هم پیچ زان
 زمین بر دوش کبوه آسمان
 زمین را آسمان که در این
 بنوشان آستان از دیره من
 مسافر سوگو کله از کار
 به بند و بار برین بار و زو کله
 نامه و انرا در زه غیب و
 به جوش کله خفا کله کرد
 بوده هر بارشان کله کله
 کس آرد یکی بیام ناز

مشور

وزان کسیر که مندی کسیر
 که چندین فرزندش کرد فراموش
 رساند با زمانه منزل برندان
 مده بال از کار با از غفلت برده
 رک ما مومن چو مور از شکر برین
 که کم کرد در میان در میان
 مبادا حین با کار و کار و انرا
 زمان به در طباب حین برین
 علفه از تن پاشیده
 سترش بر بره در میان
 نیا بد وقت بشود کسایش
 دانش همچون جوش آب نیا
 نه خواب اگر بر سر جوش کرد
 بجز در آن میان سبب کسیر
 جوش کسیر کسیر کسیر

سلام زینده حج دل
 زورک بعد قدرت ترا
 مستهتر طاعت ترا
 ولوعطی رمیا وقت ه

فایده

الم ذاک کتاب لاریجیه
 قد جعل الخیر کما فی موفرات او محلی لا اول الذکر زید فی فصل صلوات
 فیکمل فی عمل علیه ذاک فلا یحتمل فی تقدیر سبب آکل فی الجمل و تفضیل
فصل فی التفسیر عند ذاک لا یجوز
 نه فی الغایة الزمانیه فلا یغیر الاما لثانیه مضروب و نه فی مستماة فاذا اختلف
 الحوارث اختلفت و الوقت هو نه الا کما فی حث اقره بالاعتقادات
 و کذا الزمان **قال کتاب الاثر** کثیر من الامور یوجیه علیه ویر کالیله
 فی عمل تحت قولهم علم اسم الغیر و لا یستغنی عن ذکره الا انما و امره
 بالاعتقاد و قولهم فلما بهیسی فی حد **المجلد** علی الترتیب و یجوز
 بل الشک لانه یملک الساسه و التقدیر کلامه یخبر عن الراجح و ان کذا لیس
 فی عمل تحت هر کله کسیر الی ان یخبر تحت الترتیب حسب الراجح و تقدیر الراجح
 تحت الترتیب حسب الترتیب الی ان یخبر عن الترتیب و یجوز فی قولنا الترتیب

کوفه بالقضاء ایان **المجلد** علی اختلاف الاحوال الا انما فی حد افقیه الترتیب
 فی فصل کذا کذا الترتیب فی الترتیب و الا فی حد من العکس

مشور

ولا از مکر از من و ده از من
 چه بر آیم از با هم کوه
 ز من و رو از خواهم جان کوه
 در آتشها نه بهیم کسیر
 میان بر دور در کسیر
 شتر شعل عمیدار در آیم
 چنان سوزم که کویه در آیم
 زمین از دور بر کسیر آید
 من از آتش جویک از با من
 در آتش سیدام آتش در آیم
 دم لا شعله نوز شعله در آیم
 در آتش سوزش آتش در آیم
 جوهر و نه بهیم دلبر آید

ما فی غیر قول الترتیب
 الترتیب با عدد و در آید
 و انی تکلیف و بهار

من از نوحه چو شمع روشن
 در آتش خانه کردم خانه روشن
 اگر کرم روز من بخفت
 بدو آتش کلین بسوزد
 که دیده برق اندر خانه هرگز
 که دیده شعله خاسته هرگز
 که دیده شعله کل کرده هرگز
 جز از این خونم اندر کلام
 زهره لب بسوزد که دور است
 اگر سوز از تو نبود خار است
 سبب است که بعد از روز است
 ترا پروازها آید بدین
 کجود بخت مان بر نیز صحبت
 سخن جز نغمه غزل خورده
 بجز بخت برقی نمی گرسد
 بدامانت کلی آینه بر دست

اگر کرم نسوزم و اگر برین
 مینامد برق در ویرانم سوخت
 اگر آتش بسوزد من نیست
 بسوزم آتش از من بسوزد
 که دیده است آتش در ویران هرگز
 که دیده عند لب آتش است سنگ
 کلی از دور سوخت آرزو هرگز
 چه سازم آه چون با سخنم
 نکویم خار هم روز فرود است
 چه میسوزم که روزی با آتش
 کس کوید که سوز تو مبارک
 کجود شمع با دت دیده روشن
 کجود شمع لب بر نیز صحبت است
 لب را بوسه اندر هم شسته
 دماغت کاسی در سینه است
 بجز آینه آتش کجود بر دست

دان

در آن کجود جانم و ز سر نه
 چنان قتل که در آتش است
 آتش فقیه من اسیرم
 آن چیم که بزستی فقیه

سند قد عذبت الی طرف کنت الحظیه لئلا انا الی شام
 منزله بیرون جارشده ما غریبا و التقذیر و منزله برین و قدر آفر
 بی لیا امانت شاکت فاستها ایما لاجت ابا الی انا و التقذیر و امانت انا
 و قدر تقذیر فی علی الشعر و کلی اکلک طما خیر انا و امانت انا لیسطق

عزل
 زهره مدد هر دو کامل نبرد
 شنیدم حدیث جوی من روزی که با
 برست طیبید که بود در آن
 چه دشوار با غم و صبر چه آید
 در آن اگر از پشه خجسته کانی
 زرد دل سوختم و کسیران رند
 پنهان کنده عکس تو از دیده
 که از من بود چه حاصل نبرد
 که با در فغان مبارزه از نبرد
 بهین باش و دست از نبرد
 ز کسیر از بار دردی نبرد
 به ز کسیر که از نبرد کجود
 ترسم تقذیر در نبرد کجود
 باز و ز کسیر که از نبرد کجود

هر دو ای که با کجود کجود رسانه
 که از نبرد و امانت کجود
فصل فذرا و الذمین و الذمین کفرا و الذمین کفرا
 و اذ کرب و مرثیه و تیزان الحقیقه العقیقه و تصدیقها فی غلبه الذمین
 و منزه الاکتون و الاظه الجواز و برهه سلاطه الکلام عزال اخبار
 قال ابو الطیب ای اوج سه تری به حال
 لم تر من قبله و قال ابن سنی لم تر من قبله و قال ابن سنی لم تر من قبله
 لم تر من قبله و اوصف علی الخیر و قال ابن سنی لم تر من قبله
 مرقع منک و مرقع منک و مرقع منک و مرقع منک
 و المرقع و المرقع و المرقع و المرقع و المرقع و المرقع
 الخیر منک و علی الخیر و قال ابن سنی لم تر من قبله
 سجا که ولوله لم تجد استینا فو تقدر سوا القدر و تقبل الخیر و اوصاف
 لم تر من قبله و المرقع و المرقع و المرقع و المرقع و المرقع و المرقع
 قلت لم تر من قبله الخیر منک و علی الخیر و قال ابن سنی لم تر من قبله
 ایستون کاسته الکلام درست که حریف را و اشبع الخیر و مرقع منک
 اوله لار کجود
 الفار من نوحه خوار اسلاما قال اسلام من کجود الخیر منک و علی الخیر

لیه الخیر انما یزید فلان جبره تقذیر جوی من کجود
 کجود و کسیر اسوات فاجام کجود کجود و کجود کجود
 و حلت من الخیر و تقذیر الخیر و تقذیر الخیر و تقذیر الخیر
 ملا کجود و لولا کجود کجود علی الخیر و تقذیر الخیر و تقذیر الخیر
 الخیر و بالوصال مطلق علی بوصال کجود و تقذیر الخیر و تقذیر الخیر
 مثل کجود و تقذیر الخیر و تقذیر الخیر و تقذیر الخیر
 قال ابن سنی لم تر من قبله

منصب
 ششم را آسمان دهر از ششم
 ششم بر کیم بر روز سید کرد
 که ورت ششم جان را کجود
 جلا بر جان ز ارم ششم کجود
 بان اوله بلا شکر کجود
 افق را از کجود کجود کجود
 که در دیده مرز کجود کجود
 مزود ابرو و مکر کجود کجود
 با ششم که روز اقا کجود کجود
 چو عوا ششم خون کجود کجود
 که مانده ششم کجود کجود کجود
 جواش جان من کجود کجود کجود
 که در آرزو اکبر کجود کجود
 که در مشرق کجود کجود کجود
 او جوش ششم کجود کجود کجود
 میباید نام جهان را کجود کجود

نوع آن که در وقت برکورت
 طبعه نماید که وقت از آنکه
 به بره سنگه جابجاییست
 بلب بخار چو کوس شایمان
 بسینه داغ را ازین کندم
 بز فاخته زدم شده درخت
 به پهل و دستم چاک که بریان
 بز آهوسیه کردم با شش بر
 چو درون جبهه را بر جبین نمودم
 بچو جبین چنان بسیار کشتم
 بگردن بر لکه بر ز با لا
 بگردنم بالا حو حو بخان لوج
 بجوشتم لوج را زینان کرد و اگر
 عزیزان اتفاق آری جویست
 سکه ساییدم چشمم حو کف پیاز ترا
 کجست که در آن بر درخت
 که کویه سینام شش بر کبابان
 چو آمد حو ایچین با این گنستم
 زدم کوشش فلک بر شد ز انچه
 بدست آمد درم دورش فکندم
 ز دو دم یک و من ز کد شکسته
 و لما ز فم زان کشت در امان
 و لما رویش ز انش بر نشسته
 بچین سین در بر جبین نمودم
 بر جبین جبین دستار کشتم
 فک از زبر فرزندم که پناه
 ز طفل خانم صاحب کایان لوج
 کفیل خون من شد انظر ر
 و لما کس فلک باشد که مات است

آنچه از می دیده که در کوه شمشاد
 اگر که میسر حالت بصیرت اندر عشق
 پر شد سر از باوه از کس لیس با این
 یا بخونم تو نمیکردم که کش بره است
 جان چه باشد در جهان تو لوج خاله
سوره ای بیخ لا یجود لدا بحا بکت
 مست لدا قار انشرف المجلد از یغیر لدر بده متعلق الیه
 مع سله النفاة اوجو انقدر المحذوف فرحی الی علی فرضه الا لقوة و وقوله
 نظار و وجه آفر و بر لیزه مذکره کت علی الصوا و الکنته علی العنبره معتبره است ال
 آفر صحت بعض المنتسب الی العلم بان انشرف جبال العرفه فو تان مثلهم کت الکر
 استوفه نار من مرض النون و به یثیب و لوبت فناد الیج علی لیزه لیل نالیجا
 لعلر انر ذک الیج و هی نظرم و ج افلا مینا فترسب علی الفتن ز لکر حبه علی الیج
 نهادم بر طرفه لکران احسنه
 مز الیج ز در بر در خاتم
 از ان رسم جهانم بر در
 نمیدانم چه با بدر کون احسنه
 مزارا با خرم خاکم هلاکم
 بسوزم چه چکس بر من سوزد

شوختن اندر و چون شیرین
 کففتها و مانم افشارد
 کند چشمم از کاشن جا کباز
 نماید سینه منست هونان که
 حکا از ختها مانست کنگیره
 تن از آغوش بار زده آرد
 نفس کرد و فخر خنده انها
 سباز غم ندرد و در غم
 کند لب بوسه را ز غم چشیش
 نماید خنده لب را ز غم از رو
 لجه رو صفی صفا دریده
 زنده در سر فلک با بوسه من
 مطلقه سکه کلام پاره کرد
 تو طیاره که نامداران
 شوخ اندر و چون شیرین
 خندین استخوانم افشارد
 نگاه از انشرف شمشاد
 در اندر در چشم کسکی در حق
 ز انچه در بر زده زهر شیر
 جوشش برید و غماز پاره
 ز خاکش خاندان کرد و جهاتا
 کند از دیده سر سفره ز غم
 ز خشکی که کند کفین نشینش
 زنده دستی فته هر یک یکسو
 ز هر جا رنگ صد نوبت پرده
 فندر خاک چشم اندر بر من
 سر اواره ام بچاره کرد
 بگرش را زده سوگواران

بسوزم چه چکس بر من سوزد
 از ان که از ان زود بودیا کریستن
 باید چو بر از همه بالا کریستن
 ز ابرسان بد ام صحر کریستن
 مارا کجا است نصرت تنها کریستن
 باید زار ز خنده ایجا کریستن
سوره ای بیخ لا یجود لدا بحا بکت
 مست لدا قار انشرف المجلد از یغیر لدر بده متعلق الیه
 مع سله النفاة اوجو انقدر المحذوف فرحی الی علی فرضه الا لقوة و وقوله
 نظار و وجه آفر و بر لیزه مذکره کت علی الصوا و الکنته علی العنبره معتبره است ال
 آفر صحت بعض المنتسب الی العلم بان انشرف جبال العرفه فو تان مثلهم کت الکر
 استوفه نار من مرض النون و به یثیب و لوبت فناد الیج علی لیزه لیل نالیجا
 لعلر انر ذک الیج و هی نظرم و ج افلا مینا فترسب علی الفتن ز لکر حبه علی الیج
 نهادم بر طرفه لکران احسنه
 مز الیج ز در بر در خاتم
 از ان رسم جهانم بر در
 نمیدانم چه با بدر کون احسنه
 مزارا با خرم خاکم هلاکم
 بسوزم چه چکس بر من سوزد

ماریکا استغناء بالصلاة المستغنى عن الصلاة والنية والنية
 بالصلاة في الدنيا كما هو في الدنيا المستغنى عنها كالصلاة والنية والنية
 والنية والاستغناء والنية في الصلاة والنية والنية والنية
 كونه او يراود استغناء بالصلاة والنية والنية والنية
 على اسم فالمراد كان جانياً للصلاة والنية والنية والنية
 فان لم يكن من ساحة فالمراد كان جانياً للصلاة والنية والنية
 استغنى بالصلاة **ماریکا** قال كاتب الاوف وحدث اهل العلم اذا
 جاوزوا منزلة التقيد والتسليم استحال كل منهم سلكا والعمارة في الناحية
 في الامور المحسوسة باختلاف الاشياء من كونها محسوسة او غير محسوسة
 فنظر العقل والمصلحة في ان كانا يتناولان الرجل حتى الرجل ويكون في مرتبة كسفر
 الملازمة في الرجل لا يخرج من التيقن فان الذي هو احد الكتاب واصدق الامور
 فهو الاضداد ما ثبت في الصلاة كما انما يزور الرجل في فقهه والتجربة في كل
 عن نسبة اليهم كما في السهامة والتميز والتفجير وضابط كل ما في كونه لا ينفذ
 في كل الرتبة قل في ذلك سببها واعراضها على الصورة انما هو متغير وانما المشق
 فالمراد في اليد الابنة في الصلاة والنية والنية والنية والنية
 للتركيب وسببها في الصلاة والنية والنية والنية والنية

المراد

اصب

لنقله في قوله انما واللام او تجزئة قلت لم يحكم سببها في الصلاة والنية والنية
 وانما التجزئة فان كانت الامة متمايزة في الارواح والنية والنية والنية
 التي الاكفيل بالحق على اسم الصلاة والنية والنية والنية
 والنوايا بان كان لها اتصال بالصلاة والنية والنية والنية
 في الصلاة والنية **ماریکا** كونه في الصلاة والنية والنية
 ما ذكره في الصلاة والنية كونه في الصلاة والنية والنية
ماریکا ادوات الله ووقف للاسماء كما توهم وانصاف
 انما هو بعد ما توهم من ان الصلاة والنية والنية والنية
 المنفصلة عن الصلاة والنية والنية والنية والنية

عل

چون او بهجه نهادر كتاب بشو انزل چو قف در مشدرو في الصلاة والنية
 وودعه آيد شد و بخت نيت نيكار تو نيز ناله بروج و باي شيا در صل
 ندم نشيئه و غرزدان انكو تو هم بايد شوي هم نراب شوي
 مستاع ياره بهم باي بيكيد كتاب تو نيز ناله بروج و باي شوي
 چي قدر جانم چي صا و ارشيه خويش قيت في كون كدر و او افاضان كدر

صحيح دل بر ايدم كرمي فابره كرمي شيخ سوني دان غر در مشدرو
ماریکا شيخ في الصلاة والنية والنية والنية
 قلت في الصلاة والنية والنية والنية
 تفعل تفعل العقل كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية والنية
 العقاب في الصلاة والنية والنية والنية
 واصاره الكسب والنية والنية والنية
 در ايت فيجوز الانصاف به وقد يقال في الصلاة والنية والنية
 في الظروف الاحوال و مراد من الصلاة والنية والنية
 منها لثقل انما انصاف المناد لا حيا به في حالين مستتبا من الاحوال
 لم يوجد في المعنى منها ليس كذلك **ماریکا** لو تحقق الاجتناب لوجب العيب
 انظر كان الاقوال في الصلاة والنية والنية والنية
ماریکا كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية

عل

كونه في الصلاة والنية والنية كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية كونه في الصلاة والنية والنية

چونكي بساغ فر تو كرمي شبي كنه ارشيه در البر حيا شست
 كرمي كنه ارشيه در البر حيا شست
ماریکا الاصل في الصلاة والنية والنية
ماریکا اذا دار لفظ بين شيئين احقها الكلام لاحدهما
 في الصلاة والنية والنية والنية
 فلو انما اتقوا به لا يجوز نفي عن نفي شيئا من شيئا واقعا من المصدر
 ارشيه قليلا نظير قوله لا يظنون شيئا فانما في كونه في الصلاة والنية
 المصدر ولكن في الصلاة والنية والنية والنية
 اي في ظرف الظلم كونه في الصلاة والنية والنية
ماریکا كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية

عل

كونه في الصلاة والنية والنية كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية كونه في الصلاة والنية والنية
 كونه في الصلاة والنية والنية كونه في الصلاة والنية والنية

چنان از تو جان طالعی تو پیمان
شد بدین همه که هر شک نیستی
شکسته شیشه خود آرزوی

شده آیم گناه و بنیاد چشم تو
چنان که چشم بر ایشان و صفای
بهر کل بر پیشانی که کفر خوار

مسئله اعطوف علی الخیر فی الخیر
و فالعزم ایح الی الخیر فی الخیر
لجوار العطف علی باعتراف

و یقر زید
دون فلان چه در ظل کجا
اوضاع است همگی شکل
آنان که میکنند با با
در ادب که بوسه دهد

دل از بر آه زار سر سرد
بیان فداکش خاک رازی
چو کل بار داشت بخار سرد
بهار بر لبش عبار سرد

از آن عاشقان سیم و نهارا
سخت دولت بودت نشین
ملاحت بجز نهدت عشقی
چو باشد در افرج باشد

مسئله الاصل علی الاستعلاء
و قد یجتمیع مع مقامها الاصل
کند لهم لئلا یمنعهم
و قد العبد بالی هر العاقب

ما عین فردی میسر
عظا لهر صبار کاندل قلب
لنراغ و ظلمت لسی
شمن فاجلوه فرعیس بره

و انقصوا الروع و الحیا
لا تم قط با کما سر
بلا کما سر
او خردا القلب الی الی الی

کحلوا من تراب السلام
لذکر لزهیر سنا عین
قر زینا صلوة من کریم
لیس فیها سجود الا دعاء

لیس فیها قیام الا فتور
لیس فیها رکوع الا رجوع
لذکر لهما منظر بریطا
لیس لهما منقبتین

انا عدل فلتسم اهل رده
او فلتسم بامیسیر
قابل الله هرط احماسه
الاصول از الزمیه

و یجتمیع مع معانیها
اش الله و الخیر کفر
او الخیر اجربها
الاصول کلها لیس الا
منها اذ کان قدرا

اش الله هرط احماسه
الاصول از الزمیه
و یجتمیع مع معانیها
اش الله و الخیر کفر

او الخیر اجربها
الاصول کلها لیس الا
منها اذ کان قدرا
اش الله هرط احماسه

اش الله هرط احماسه
الاصول از الزمیه
و یجتمیع مع معانیها
اش الله و الخیر کفر

اش الله هرط احماسه
الاصول از الزمیه
و یجتمیع مع معانیها
اش الله و الخیر کفر

لذکر علی عیبه و تقوا لیا
سینا علی لیکون المراد
و سبیلها سوال صدقها
الاصول از الزمیه

و یجتمیع مع معانیها
اش الله و الخیر کفر
او الخیر اجربها
الاصول کلها لیس الا

منها اذ کان قدرا
اش الله هرط احماسه
الاصول از الزمیه
و یجتمیع مع معانیها

اش الله و الخیر کفر
او الخیر اجربها
الاصول کلها لیس الا
منها اذ کان قدرا

اش الله هرط احماسه
الاصول از الزمیه
و یجتمیع مع معانیها
اش الله و الخیر کفر

اش الله و الخیر کفر
او الخیر اجربها
الاصول کلها لیس الا
منها اذ کان قدرا

اش الله هرط احماسه
الاصول از الزمیه
و یجتمیع مع معانیها
اش الله و الخیر کفر

اش الله و الخیر کفر
او الخیر اجربها
الاصول کلها لیس الا
منها اذ کان قدرا

بسبب فلكنا الربيع بغيره اذ سماها واما انها مذكورة على صورتها بالكرة
 ولانها لا تقبل العارف فيجب ان تستعمل في موضع العارف كقولهم
 لغيره والصدق فيهما يرفها استعملت في موضع السنه الموصلة لتمام الخبر وفيها
 توحيده في بعض الوجوه لا حقيقة فالصحيح هو الذي استعمل في بعض النسخ
 ولذا الصواب **وقد** يقال انها من بيان والاصح ان لا يورد في مقدم
 الصيغة كما في قولهم في يوم نزل اننا نخرجها آية ويحيل التقدم والقرئ
 في قولهم لعل الله يستحي لغيره مثلا ما لم يرد في ما تضمنه على ان لا يرد
 لطفنا على حق الحق وعلى الله تعالى ان لم يرد في بعض النسخ **والمعروف**
 الصيغة لكونها بالكلية نظام انما يكملها من طاعة الله تعالى كما في قوله تعالى
 لعلنا نكفركم وطعام

مسألة في كراهية المصحف
 ما رواه عن ابي بصير
 براد صدري عن ابي بصير
 يروي ان ابي بصير عن ابي بصير
 درويش ويا شاهره
 از كسبي ويا صرخه
مسألة في كراهية المصحف
 دل الزمن ومن ذلك كسبي
 صيغته بحان زين كسبي
 عشر كسبي في كسبي
 ثياب كسبي ما در كسبي
 هر چه كه بارش در كسبي
مسألة في كراهية المصحف
 دل الزمن ومن ذلك كسبي
 صيغته بحان زين كسبي
 عشر كسبي في كسبي
 ثياب كسبي ما در كسبي
 هر چه كه بارش در كسبي

الحال واليه من بين الناس على او المعقل فيصحب كل من ارتحل على الحال كالمعقل كقولهم
 ما يدارقنا سكاها ولو قلنا يكون انشراح ما يكمل عليه متعة الفلك كحسب
 والحسب لانه في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم **فالحق**
 قال في حقه في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 ما يشبه **المعقول** في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 في النسخ والحسب لانه في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 كقوله كسبت صدورهم في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 وربما ساء على كسبه واكرانه كما في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
مسألة في كراهية المصحف
 نعمان اذا كانا يغناه امرنا العبر فيها ما اعجب في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم
 وح اذا اضاها في الاض في المعطية لاقضاها في باعها في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم
 واذا كانا في المعطية او الراجح في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 فلا تملان وكسبت الاض في معنوية كقوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
المجدي في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 مجردا عما يقدره او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 وقيل انها كذا في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله

الحجج

لرئيسه من زلفه عنده ما يعرف من كسبي **وقيل** عن جعفر بن محمد
 لعنه الله بسبب الميت الحي والتم السبع في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم
 في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 بن الصلت قال سالت ابا بصير عن قوله او ساء يوم كسبت صدورهم
 العار حكيك كسبت صدورهم في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 عز ذلك في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 السيد يحيى بالبصرة في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
وقيل قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 وقتها في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 الاخوان في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
وقيل قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 لاسمي **وقيل** قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 او ما كره **وقيل** قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 واوسه في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 ما زودت كانت لهم مشورة في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله

وقيل قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 بن الصلت قال سالت ابا بصير عن قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 العار حكيك كسبت صدورهم في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 عز ذلك في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 السيد يحيى بالبصرة في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
وقيل قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 وقتها في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 الاخوان في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
وقيل قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 لاسمي **وقيل** قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 او ما كره **وقيل** قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 واوسه في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله
 ما زودت كانت لهم مشورة في قوله او ساء يوم كسبت صدورهم والحسب لانه في قوله



من ان تصب
منه الجهم

Handwritten text in Arabic script, including a circular stamp or seal at the top. The text is partially obscured by a vertical strip of paper.

115

خطی - نادر

۶۵